



ارگان مرکزی

حزب کمونیست افغانستان

برای انقلاب کردن بحزب انقلابی احتیاج است. بدون یک حزب انقلابی، بدون حزب انقلابی ای که براساس تئوری انقلابی مارکسیزم-لنینیسم-مائویسم و به سبک انقلابی مارکسیستی-لنینیستی-مائویستی پایه گذاری شده باشد، نمی توان طبقه کارگر و توده های وسیع مردم را برای غلبه بر امپریالیسم و سگهای زنجیری اش رهبری کرد. (مائوتسه دون)

سال 1376

ماه دلو (سرطان)

دوره دوم

شماره نهم

پایه های اجتماعی مبارزه انقلابی

"در جامعه نیمه مستعمره - نیمه فئودال افغانستان که تولید نیمه فئودالی بر جامعه مسلط است طبقه دهقان، طبقه مولد اصلی محسوب میگردد و بخش عمده نفوس کشور را تشکیل می دهد. انقلاب دموکراتیک نوین نه تنها از لحاظ اینکه یک انقلاب ضد فئودالی است، بلکه از لحاظ اینکه یک انقلاب ضد سوسیال امپریالیستی - ضد امپریالیستی و ضد شوونیستی است نیز یک انقلاب دهقانی محسوب میگردد. شعار " زمین از آن کشتکار " یعنی شعار مرکزی انقلاب دموکراتیک نوین یک شعار دهقانی است و بدینجهت دهقانان مقدم بر هر طبقه و قشری از پیشرو و پیروزی این انقلاب بهره مند می شوند. مزید بر آن مساله ملی چه در رابطه باستم ملی سوسیال امپریالیستی چه در رابطه باستم ملی شوونیستی طبقه حاکمه پشتون یک مساله دهقانی است. بدین جهت دهقانان نیروی عمده انقلاب دموکراتیک نوین بوده و بار اصلی پیشبرد این انقلاب بردوش آنان قرار دارد.

" نیروی رهبری کننده انقلاب نوین: گفتیم که انقلاب دموکراتیک نوین افغانستان باید در جوهر خود یک انقلاب ضد امپریالیستی و ضدارتجاعی پیگیر باشد. دهقانان بنا بر پراگندگی ذاتی خود نمی توانند رهبری چنین انقلابی را بر عهده بگیرند. همچنان واضح است که بورژوازی ملی و خرده بورژوازی هرگز قادر نخواهند بود این انقلاب را به صورت درست و اصولی و بایستی رهبری نمایند. این طبقات نمی توانند مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم جهانی را تا به آخر پیش ببرند زیرا که در نهایت بند های مشترک قوی و یاضعیفی با مالکیت خصوصی سرمایه دارانه یعنی اساس مالکیت نظام جهانی امپریالیستی دارند و قادر نیستند علیه کل سیستم جهانی موجود جهت گیری نمایند. پرولتاریا یگانه طبقه ایست که در جهان معاصر هیچگونه نفعی در حفظ نظام جهانی امپریالیستی ندارد و نفعش در سرنگونی قطعی این نظام نهفته است. از اینجهت است که انقلاب ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی پیگیر در افغانستان یعنی انقلاب دموکراتیک نوین فقط و فقط می تواند تحت رهبری پرولتاریا پیش برده شود ... "

" ... خرده بورژوازی متحد استوار و بورژوازی ملی متحد ناستوار و متزلزل پرولتاریا و دهقانان در انقلاب دموکراتیک نوین محسوب می گردد. "

(مرامنامه حزب کمونیست افغانستان صفحات 87 - 88)

مقدم بر طرح مطالب فوق ، مرانامه حزب کمونیست افغانستان ، تحت عنوان " نیروهای محرکه انقلاب دموکراتیک نوین " بیان می دارد :

" توده های وسیع خلق های کشوری یعنی کارگران ، دهقانان و خرده بورژوازی بویژه توده ها وسیع ملیت های تحت ستم، زنان ستمدیده و آوارگان فقیر و بی پناه که در فقر فوق العاده و محرومیت شدید از حقوق سیاسی بسر برده مورد بهره کشی ، تعدی ، اجحاف و ستم قرار می گیرند مجموعاً نیروهای محرکه انقلاب دموکراتیک افغانستان را تشکیل می دهند . بورژوازی ملی نیز نیروی محرکه انقلاب دموکراتیک نوین محسوب می گردد ولی بنا استواری و تزلزل مختص بخود در پیشبرد امر انقلاب ... " (صفحه 77 مرانامه) چرا مرانامه حزب کمونیست افغانستان در درون نیروهای محرکه انقلاب دموکراتیک نوین (توده های وسیع خلق های کشوری یعنی کارگران ، دهقانان و خرده بورژوازی) ، روی توده های وسیع ملیت های تحت ستم، زنان ستمدیده و آوارگان فقیر و بی پناه تأکید ویژه ای به عمل می آورد ؟

حزب کمونیست افغانستان از پنج تضاد اصلی در جامعه افغانستان و چهار نکته اصلی انقلاب دموکراتیک نوین افغانستان صحبت می نماید .

تضاد های اصلی جامعه :

- 1- تضاد خلق های ملیت های مختلف با طبقات فیودال و بورژوا کمپرادور.
 - 2- تضاد تمامی ملیت ها با قدرت های امپریالیستی .
 - 3 – تضاد میان دسته بندی های ارتجاعی
 - 4 – تضاد ملیت های تحت ستم با شوونیزم طبقه حاکمه ملیت پشتون .
 - 5 – تضاد زنان با شوونیزم مرد سالار .
- مرانامه حزب علاوه از پنج تضاد اصلی فوق الذکر، تضاد میان آوارگی و تعلق وطنی افغانستانی (در مورد مهاجرین) را یکی از تضاد های مهم جامعه به حساب می آورد . نکات اصلی انقلاب دموکراتیک نوین افغانستان:

- 1 – سرنگونی سلطه طبقات فیودال و بورژوا کمپرادور و استقرار حاکمیت دموکراتیک توده های وسیع خلق های کشور .
- 2 – سرنگونی سلطه امپریالیزم بر کشورهای و تأمین استقلال کشوری و آزادی ملی حقیقی .
- 3 – برانداختن شوونیزم و برقراری تساوی ، اقتصادی و فرهنگی میان ملیت های مختلف کشور بر اساس قبول حب تعیین سرنوشت برای تمامی ملیت ها .
- 4 – رفع شوونیزم مردسالارانه و برقراری تساوی میان مردان و زنان در تمامی امور سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی .

علاوتاً پایان دادن به آوارگی مهاجرین نیز یک مطلب قابل توجه می باشد .

مرانامه حزب ، از میان پنج تضاد اصلی جامعه ، تضاد خلق های ملیت های مختلف با طبقات فیودال و بورژوا کمپرادور را به عنوان تضاد عمده مرحله فعلی تکامل جامعه افغانستان محسوب مینماید و مرتبط با این تضاد عمده ، نکته عمده در انقلاب دموکراتیک نوین کشور، سرنگونی سلطه طبقات فیودال و بورژوا کمپرادور و استقرار حاکمیت توده های وسیع خلق های کشور به حساب آورده می شود . بدین صورت محور مبارزه برای انقلاب دموکراتیک نوین مشخص گردیده است ، یعنی محوری که سایر تضاد های جامعه و همچنان سایر نکات انقلاب به دور آن حرکت می نماید .

اما با وجودی که تضاد های غیر عمده توسط تضاد عمده رهبری می شوند ، مگر در عین حال تضاد های اصلی و مهم غیر عمده می توانند با تأثیر گزارای های منفی و یا مثبت خود ، موجبات تضعیف و یا تقویت نسبی تضاد عمده را فراهم آورند . وقتی مبارزه برای رهایی از ستم ملی شوونیستی ، مبارزه علیه شوونیزم مرد سالار و مقدم بر آنها مبارزه علیه امپریالیزم، با مبارزه

علیه طبقات حاکم گره بخورد و در پیوند با این مبارزه و در تابعیت از آن پیش برده شود، یقینی است که باعث تقویت و استحکام آن خواهد شد. تاکید مرانامه حزب بر توده های وسیع ملیت های تحت ستم و زنان ستم دیده، در درون نیروهای محرکه انقلاب (توده های وسیع خلق های کشور) در واقع با توجه به همین امر تقویت و استحکام بیشتر و جدی تر مبارزه طبقاتی علیه طبقات فیودال و بورژواکپرادور، توسط مبارزات اصلی دیگر در جامعه، صورت گرفته است. در حال حاضر، مساله آوارگان نسبت به زمان تصویب مرانامه حزب تا حدود معینی برجستگی خود را از دست داده است، اما هنوز هم يك مساله قابل توجه محسوب می گردد و نباید به فراموشی سپرده شود.

ستم بر زنان، پس از فروپاشی رژیم مزدور نجیب و وقوع فاجعه "انقلاب اسلامی"، بیشتر از پیش تشدید گردید و با گسترش نفوذ و حاکمیت طالبان، به شکل وحشیانه و قرون وسطایی آشکاری درآمد. مرتجعین اسلامی، در طی بیشتر از پنج سال گذشته، همواره در هر اقدامی برای "تحکیم" حکومت اسلامی شان، در اولین گام به تقویت غل و زنجیر ستم بر زنان توجه مبذول داشته و در پیشبرد "جهاد مقدس" برای سرکوب بیشتر و جدی تر زنان ساعی و کوشا بوده اند. طالبان در پیشبرد این "جهاد مقدس" و تطبیق "اصول اسلامی" در مورد زنان با جدیت بیشتری نسبت به باندهای "جهادی" عمل کرده اند. آنها نه تنها حق تحصیل از دختران را در تمام قلمرو تحت حاکمیت شان سلب کرده اند، بلکه تمام ادارات دولتی و موسسات تولیدی را نیز بر روی زنان بسته اند. بالا تر از اینها، حمام های زنانه را بسته اند و توسط گروه های شریر و کوردل "امر به معروف و نهي از منکر" شان، به بهانه "جهاد علیه بی حجابی و بد حجابی"، در ملاء عام و در روز روشن به لت و کوب زنان و دختران مردم می پردازند. اقدامات طالبان درین مورد حتی مرزهای عنعونی ستم بر زنان در جامعه را درمی نوردد و آنچنان شکل و شمایل ارتجاعی بخود می گیرد که در جهان کنونی مثل ومانندی ندارد.

در حال، مساله زنان در جامعه افغانستان، به يك مساله حاد مبدل شده و در سطح ملی و بین المللی - از دیدگاه های گوناگون - مورد توجه قرار گرفته است. زنان ستم دیده و زحمتکش در درون توده های وسیع خلق های کشور، يك نیروی اجتماعی مهم و درخور توجه جدی برای مبارزه انقلابی به حساب می آید. علیرغم مشکلات فراوان در راه بسیج این نیروی اجتماعی در مبارزه انقلابی، باید بصورت جدی آنرا مورد توجه قرار داد و به امر آگاهی بخشیدن و سازمان دهی آن کمر همت بست.

پس از وقوع فاجعه "انقلاب اسلامی" مساله ملی، در بعد مناسبات میان ملیت های مختلف کشور، بیشتر از پیش حدت و شدت اختیار نموده و با پیدایش و گسترش حاکمیت طالبان بر بخش های وسیعی از کشور، باز هم بیشتر از پیش کسب شدت نموده است. درین مورد طالبان حامل شوونیزم ملیت پشتون اند در حالیکه باندهای "جهادی و غیر جهادی" مخالف آنها احساسات ملیتی سایر ملیت ها را به خدمت گرفته اند.

موجودیت تاریخی و فعلی شوونیزم ملیت حاکم و تحت ستم بودن ملیت های غیر پشتون در کشور، پایه عینی مبارزه این ملیت ها علیه شوونیزم حاکم بوده و ذهنیت چنین مبارزه ای را در میان آن ها بوجود آورده است. گرچه احساسات ملیتی ملیت های تحت ستم کشور، در حال حاضر، بطور نفرت آوری مورد استفاده قرار می گیرد، اما باید توجه داشت که این احساسات را آنها اختراع نکرده اند، بلکه آنرا در جهت ناسالم سوق داده و در جهت منافع ارتجاعی شان به خدمت گرفته اند. با یقین کامل باید گفت که اگر این باندها - علیرغم نارضایتی شدید توده های مردم از آنها - نمی توانستند با موفقیت سوء استفاده مذکور را بعمل بیاورند، تا حال موجودیت و حاکمیت شان بر بخش های معینی از کشور، توسط طالبان بر چیده شده بود.

مبارزه علیه شوونیسم ملی و ستم ملی، بخاطر تامین وحدت داوطلبانه ملیت های کشور بر مبنای حق تعیین سرنوشت ملیت ها، يك اصل مبارزاتی در مبارزه انقلابی محسوب می گردد. با پیشبرد این مبارزه، بر محور مبارزه طبقاتی توده های وسیع خلق های کشور علیه طبقات فیودال و بورژوا کمپرادور، باید جلو سوء استفاده های باندهای ارتجاعی از احساسات ملیتی ملیت های تحت ستم گرفته شده و پایه اجتماعی توده های وسیع این ملیت ها بصورت بالفعل، به عنوان پایه اجتماعی مبارزات انقلابی تثبیت گردد.

در میان طبقات واقشار و بخش های مختلف توده ها وسیع خلق ها، جوانان موقعیت و وضعیت ویژه ای دارند. نسل جوان برخاسته از میان آتش و خون جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی و جنگ های ارتجاعی پنج سال گذشته، نسلی است که در سختی ها به دنیا آمده و با رنج و غم رشد کرده و بزرگ شده است. روشن است که در صورت دوام حاکمیت مرتجعین اسلامی و ادامه جنگ های ارتجاعی، آینده این نسل تا مغز استخوان درد آشنا نیز تیره و تار خواهد بود.

جوانان بمثابه گوشت دم توپ در جنگ های ارتجاعی جاری، قربانیان اصلی مسلخ ساخته شده توسط باند های ارتجاعی گوناگون محسوب می گردند. اینها در کشانده شدن بسوی این مسلخ، یا فریب می خورند، یا بخاطر مجبوریت های اقتصادی در بدل يك مشت پول ناچیز به صورت سربازان مزدور درمی آیند و یا بالاجبار بسوی کشتارگاه کشانده می شوند. گذشته توام یا درد و رنج بی سرنوشتی موجود و آینده تاریک؛ این است آنچه از حاکمیت ارتجاع اسلامی نصیب جوانان زحمتکش کشور گردیده است.

در میان جوانان، قشر کوچک روشنفکران، قشر حساسی است که بیشتر و سریع تر از دیگران نسبت به ایده های انقلابی، علاقمندی و تعلق خاطر نشان می دهد. باید توجه ویژه ای نسبت به این قشر مبذول داشت و برای بسیج و سازمان دهی توان مبارزاتی انقلابی اش کار و پیکار نمود. مساله مهم درین بسیج و سازمان دهی، همانا سمت و سوی توده یی و به بیان روشنتر سمت و سوی کارگری و دهقانی است. روشنفکران باید با توده های کارگران و دهقانان درآمیزند، تا قادر گردند به معنی واقعی کلمه در مسیر انقلاب گام بگذارند. مائوتسه دون درین مورد بیان داشته است: "در تحلیل نهائی خط فاصل روشنفکران انقلابی با غیر انقلابی و یا ضد انقلابی این است که آیا آنها مایلند با توده های کارگران و دهقانان درآمیزند و آیا بدان عمل می کنند و یا نه ..."

(صفحات 362 و 363 - جلد دوم انتخابات مائوتسه دون به زبان فارسی).

جنگ های ارتجاعی

و

فرصت های مبارزاتی

سرشت و سرنوشت حاکمیت تیوکراتیک اسلامی در افغانستان با جنگ های ارتجاعی میان باند هاودسته بندی های مختلف مرتجعین اسلامی، رقم خورده است. حوادث اخیر در سمت شمال کشور، دوام و تعمیق و گسترش بیشتر این درگیری های خانه خراب کن رابه نمایش گذاشت.

با پیشروی اولیه "طالبان" که در ظرف چند روز از بادغیس تا تخار رادبر گرفت، ظاهراً چنین به نظر می رسد که جنگ به نفع آنها در حال تمام شدن است. از میان مجموع مراکز ولایات صرفاً مراکز بدخشان و بامیان از دسترس آنها به دور مانده بودند و ظاهراً تصور نمی رفت که این دو مرکز ولایت نیز بتوانند تاب مقاومت بیاورند. اما یکباره ورق برگشت و نیروهای بزرگی از "طالبان"

باهم به همان سرعت شبیه به سرعت پیشرویهایی شان، تقریباً از سراسر شمال کشور روفته شدند و خطوط جبهه با تغییرات اندکی مجدداً در همان وضعیت قبل از این درگیری هاتثیت شدند.

در مورد علل و عوامل پیشروی سریع اولیه "طالبان" و شکست های سنگین و سریع بعدی آنها، نظرات مختلفی ابراز میشوند که هر یک تبارز دیدگاه و روحیه گویندگان آن است. مثلاً گفته میشود که آنچه اتفاق افتاد نتیجه یک نقشه طرح شده توسط امریکا و سایر غربی ها یکجا بادست اندرکاران موسسه ملل متحد در قرضیه افغانستان، برای تضعیف "طالبان" بود، تا آنها را وادار به طرحات ملل متحد نمایند و همچنان رویه شان را در مورد انفاذ شریعت تعدیل کنند و یا تغییر دهند. نظر دیگر آن این است که علیرغم تسلیم رهبران "جنبش ملی اسلامی" به "طالبان"، اهالی شمال کشور و بویژه اهالی مزار شریف، سلطه "طالبان" را نپذیرفتند و علیه آنها دست به قیام زدند. همچنان گفته میشود که پیشروی سریع طالبان نتیجه نقشه امریکا و متحدینش و شکست های وسیع بعدی آنها نتیجه اقدامات روسیه، حکومت های آسیای میانه و ایران بوده است.

به نظر ما علل و عوامل مختلفی در شکل دهی حوادث اخیر دخیل بوده اند. از میان مجموع این علل و عوامل آنچه عمدگی دارد این است که نه باند های ارتجاعی و نه حامیان خارجی آنها، هیچ کدام در موقعیتی قرار ندارند که بتوانند برای توافق نهایی جهت ختم جنگ اقدام نمایند. در نتیجه معامله ها، توافقات و سازشها اگر هم شکل بگیرند جنبه موقتی و گذرا خواهند داشت و خود سرعت به عللی برای درگیری های بعدی و دوام جنگ مبدل خواهند. اصولاً از همان ابتدای وقوع فاجعه به اصلاح انقلاب اسلامی ثور، هر توافق و مصالحه ای میان صف بندی های متخاصم مرتجعین، مقدمه ای بوده است برای جنگ های بعدی و تدارکی برای درگیری های خونین. این بار نیز یک معامله و توافق میان مخالفین دوستم در رهبری جنبش ملی - اسلامی و حامیان خارجی شان از یکسو و "طالبان" و اربابان خارجی شان از سوی دیگر و تبدیل شدن سریع این معامله و توافق به جنگ و درگیری میان آنها، باعث شکل دهی حوادث اخیر گردید.

توافقات میان جناح عبدالملک در جنبش - ملی اسلامی و "طالبان" هرچه بوده باشد با پا در میانی حامیان خارجی آنها، حد اقل از بکستان و پاکستان، همراه بوده است و هر دو طرف اهداف خاصی را تعقیب می نموده اند. یکطرف می خواسته که در حین شرکت در حکومت مرکزی، نیروهای نظامی و تسلط منطقه بی اش را حفظ نماید، در حالیکه طرف دیگر در پی استقرار سرتاسری سلطه اش و خلع سلاح نیروهای طرف دیگر و سایرین بوده است. در توافقات آنچه منطبق با منافع و خواست هر دو طرف بود یعنی زدن اسماعیل خان و خلع ید از رشید دوستم در همان ابتدای حرکت مشترک هر دو طرف توانست جنبه عملی بخود بگیرد. اما پس از اجرای این دوکار مشترک، بلافاصله اختلاف بروز کرد و هر یکی از دو طرف معامله در پی این افتاد که اوضاع را مطابق دلخواه خود شکل دهد.

ملا محمد عمر، "امیر المومنین" "طالبان"، ملا عبدالرازق را بحیث رئیس تنظیمیه سمت شمال در مزار شریف تعیین نمود و عبدالملک را در پست معاونیت و زارت خارجه نصب کرد. بر علاوه نیروهای "طالبان" به خلع سلاح سایر نیروها در مزار شریف اقدام نمودند. این اقدامات نه با خواسته های دارو دسته عبدالملک منطبق بود و نه با خواسته های حامیان آن و بطور خاص با خواست های از بکستان. در نتیجه وضع سرعت میان دو طرف متشنج شد و جنگ و درگیری آغاز گردید. حتی قبل از فرار رشید دوستم و تصرف مزار شریف توسط نیروهای مشترک طالبان و عبدالملک، مواضع متضاد دو طرف بخوبی روشن بود. یک طرف مطرح می نمود که خواهان یک حکومت مرکزی قوی و نیرومند در افغانستان است. در حالیکه طرف دیگر اعلام می کرد که طرفدار انچنان حکومت مرکزی ای در کشور است که در آن حقوق تمامی ملیت ها تامین شود.

" طالبان " و حامیان خارجی آنها یقیناً اینطور محاسبه نموده بودند که تقسیم شدن جنبش ملی - اسلامی به دو جناح متخاصم باعث فروپاشی سیاسی و نظامی آن خواهد شد و این امر سلطه بالامنازع آنها را بر سمت شمال فراهم خواهد کرد . از این جهت توافقات شان با جناح عبدالملک هر چه بوده باشد، هدف شان این بود که جنبش ملی - اسلامی در اثر درگیری های داخلی از هم فروپاشد و آنها در قالب حمایت از یکطرف متخاصم کنترل اوضاع را بدست بگیرند . اما اوضاع اینگونه پیش نرفت . رشید دوستم به آسانی از میدان بیرون رفته و بخارج فرار نمود و نیروهای عبدالملک حد اقل در سطحی باقی ماندند که در مناطق خود شان نسبت به نیروهای موجود " طالبان " در آن مناطق از برتری برخوردار باشند . بر علاوه جریان درگیری با " طالبان " و سرکوب نیروهای آنها در شهر مزار شریف و سایر نواحی سمت شمال خود به عاملی برای انسجام مجدد نیروهای جنبش ملی - اسلامی مبدل شد .

در مورد قیام علیه " طالبان " باید بگوییم که این قیام از لحاظ خصلت خود شبیه به قیامی بوده است که نیروهای شورایی نظار و بخش اهالی شمالی قبلاً علیه نیروهای " طالبان " بآن دست زده بودند . هم در قیام شمالی و هم در قیام مزار شریف نیروی تعیین کننده قیام قوت های مسلح مربوط به شورایی نظار و جنبش ملی - اسلامی بوده اند و حرکت های اهالی محلی نه تنها تابع به قوت ها بوده اند بلکه از لحاظ بسیج و حرکت عملی بر موجودیت و حضور آنها در محل اتکاء داشته اند . طرح موضوع باین صورت به هیچوجه به معنی نادیده گرفتن احساسات ملیتی اهالی شمال و یا شمالی و در مجموع ملیت های تحت ستم در کشور نمی باشد، بلکه باین معنی است که در اوضاع و احوال فعلی این احساسات توسط باند های ارتجاعی غیرپشتون بخدمت گرفته شده و عمدتاً توسط آنها شکل داده می شود . در واقع یکی از عللی که امروز جنبش ملی - اسلامی شورایی نظار و حزب وحدت اسلامی ، علیرغم نارضایتی وسیع مردمان ازبک و تاجیک و هزاره از آنها ، همچنان قادر اند کم و بیش آنها را بدنبال خود بکشانند استفاده از احساسات ملیتی ضد شونویستی آنها است که امروز بصورت مشخص شکل احساسات ضد " طالبان " را بخود گرفته است ازینجهت موجودیت " طالبان " اگر از یک جهت تهدیدی علیه موجودیت آنها هست از جانب دیگر خود به عاملی برای بقا و دوام حاکمیت آنها بر مناطق معینی از کشور مبدل شده است .

بنا بدلائل فوق، قیام علیه " طالبان " در مزار شریف را نمی تواند عمدتاً بعنوان یک قیام مردمی ضد شونویستی بحساب آورد . خصلت عمده این قیام همچنان جنگ ارتجاعی میان نیروهای ارتجاعی دارای ترکیب ملیتی مختلف بوده است و شرکت توده های مردم در آن بعنوان نیروهای تابع نمی توانسته تعیین کننده خصلت آن باشد .

از لحاظ درازمدت آنچه از اهمیت برخوردار است، نه صرفاً قیام علیه " طالبان " در شهر مزار شریف و بیرون رانده شدن آنها از شمال کشور، بلکه مجموع تلفات و صدماتی است که نیروهای ارتجاعی در اثر حوادث اخیر متحمل گردیدند .

" طالبان " تقریباً مجموع نیروهای راکه به سمت شمال در مناطق فاریاب، جوزجان، مزار شریف ، سمنگان و سالنگ ها داخل کرده بودند از دست دادند، نیروی پلخمری شان شدیداً صدمه دید و یکتعداد از رهبران شان دستگیر شدند . با یک محاسبه تقریبی میتوان گفت که مجموع این نیروها بالغ بر ده هزار نفر بوده اند . این تلفات و صدمات بزرگ نظامی نه تنها از لحاظ نظامی ضربت فوق العاده ای بر " طالبان " محسوب می گردد، بلکه از لحاظ سیاسی نیز پی آمد های مشخصی برای آنها در بر خواهد داشت . یکی از پی آمد های سیاسی این صدمات و تلفات بروز نارضایتی و ناخشنودی آشکار در میان اهالی مناطق پشتون نشین کشور علیه طالبان است که از هم اکنون خود را نشان می دهد . از جانب دیگر گرچه پیشروی اولیه " طالبان " در سمت شمال باعث به رسمیت شناخته شدن حکومت آنان توسط پاکستان و سعودی و امارات متحده عرب گردید، اما خود این به

رسمیت شناخته شدن توام با يك سلسله حرکات مداخله گرانه صریح و روشن پاکستان – به شمول اعزام نیروهای نظامی به کمک طالبان - وابستگی و مزدوری طالبان را بیشتر از پیش روشن ساخت و باعث بی آبرویی سیاسی بیشتر آنها گردید .

جنبش ملی – اسلامی بخاطر تثبیت "مسلمانی" اش و رفع " طعنه " بقایای " رژیم " " کمونیستی " نیاز داشت که از " شر " رشید دوستم نجات یابد . این " نجات " حاصل شد و موضع جنبش ملی – اسلامی بیشتر از پیش درمیان احزاب اسلامی ارتجاعی تثبیت گردید، اما به قیمت بسیار گران . محاذ نیرومند سالنگ از میان رفت و کنترل سالنگ ها و تونل از دست جنبش ملی – اسلامی خارج شد . در سمت غرب تمام مناطق تحت تصرف جنبش ملی – اسلامی از دست نیروهای آن بیرون رفت . بر علاوه در سراسر مناطق شمال کشور تعداد زیادی از نیروهای ملیشه از هم فروپاشیدند و در جریان جنگ و درگیری ها نیز تلفات معینی بر آنها وارد آمد . از جانب دیگر این امر که عبدالملک بدون اطلاع سایر نیروهای شامل در " شورای عالی دفاع از افغانستان با " طالبان " وارد معامله و ساخت و باخت گردید از لحاظ تعمیق فضای عدم اطمینان میان جنبش ملی- اسلامی و متحدینش تاثیر خواهد گذاشت .

فرار ربانی به ایران پس از تصرف تالقان توسط طرفداران " طالبان " فرار رشید دوستم یعنی وزیر دفاع تازه منتصب شده حکومت ربانی، فروپاشی " شورای عالی دفاع از افغانستان " و نابودی جبهه اسماعیل خان و دستگیر شدن خودش توسط " طالبان "، ضربات کاری ای بر حکومت بی آبروی ربانی وارد آورد و آنرا بی آبرو تر ساخت دستاورد های نظامی شورا یعنی تصرف گلپهار، جبل السراج، سالنگ ها و سهمگیری در فتح پلخمری، در مقایسه با صدمات و زیان های فوق الذکر کوچک می نماید . پس از حوادث سمت شمال ، بازسازی حکومت ربانی باید مجدداً از سر شروع شود و این پروسه ای است که گمان نمی رود بتوان قرین موفقیت گردد .

حزب وحدت اسلامی گرچه می کوشد که مدال افتخار قیام مزار شریف را به سینه زده و با لاف و گزاف از قهرمانی نیروهایش تعریف و تمجید نماید، اما واقعیت این است که حواث اخیر رهبری این حزب را به سختی بی آبرو تروبی حیثیت تر کرده است . رهبران سمت شمال این حزب پس از فرار رشید دوستم فرار را برقرار ترجیح دادند و بدون هیچگونه مقاومتی از مزار شریف خارج شدند و فقط پس از دعوت عبدالملک مبنی بر بازگشت، به شهر مذکور عودت کردند . در بحبوحه این حوادث خلیلی بنای مذاکرات برای تسلیمی به " طالبان " را گذاشت و در تلاش برآمد فامیلش را از کشور خارج نماید . پر قدرت ترین قوماندان حزب وحدت از لحاظ وسعت منطقه و تعداد نیروهای تحت فرمان یعنی عرفانی جاغوری ، پس از سقوط مزار شریف بدست " طالبان " با سراسیمگی نزد عناصر تسلیم شده به " طالبان " مراجعه کرد و با آنها پروتوکول تسلیمی به امضاء رساند . در نتیجه علیرغم اینکه حزب وحدت اسلامی از لحاظ نظامی ضربه ندید و مناطق تحت تسلطش نیز دست نخورده باقی ماند، از لحاظ سیاسی بسوی آبرو باختگی بیشتری سوق گردید . از جانب دیگر بی اطلاعی کامل حزب وحدت اسلامی از جریان معامله گریها و ساخت و باخت عبدالملک با " طالبان "، دلگرمی و اتکا، حزب وحدت اسلامی به جنبش ملی – اسلامی را ضربت زده و احساس افراد و تنهایی را در بالاترین سطوح رهبری این حزب دامن زده و آنچنان روحیه باختگی ای را بوجود آورده است که دیگر صریحا در همه جا ابراز می گردد .

مجموع این صدمات و خسارات نظامی و سیاسی، باعث تضعیف عمومی نیروهای ارتجاعی شده و تاثیرات خود را بر روند تضعیف بیشتر این نیروها در آینده بصورت جدی بر جا خواهد نهاد . اما این امر باعث پیدایش يك راه حل ولو ارتجاعی نیز برای بحران جاری کشور نگردیده است، بلکه بحران نه تنها ادامه یافته بلکه از جهات معینی عمیق تر نیز گردیده است .

تجزیه عملی کشور به مناطق تحت کنترل نیروهای ارتجاعی بابافت های ملیتی مختلف از یک جانب و موجودیت دوحکومت- یکی حکومت ربانی و دیگری حکومت طالبان- که یکی از طرف یکتعداد کشورها و دیگری لاقول از طرف سه کشور به رسمیت شناخته میشود، خطر تجزیه رسمی کشور را بیشتر از پیش افزایش داده است. وابستگی نیروهای ارتجاعی به قدرت های خارجی دارای منافع و دیدگاه های مختلف سازش ناپذیر در مورد افغانستان از یک جانب و تشدید روزافزون مسایل ملیتی بصورت ارتجاعی از جانب دیگر پایه های مهم این خطر را تشکیل میدهند.

حوادث اخیر فضایی عدم اعتماد موجود میان دوطرف ارتجاعی متخاصم را شدت دامن زده است و چانس سازش و آشتی میان شان را بیشتر از پیش ناممکن گردانیده و حامیان خارجی آنها را نیز در یک جو بی اعتمادی و عدم اطمینان بیشتری نسبت به هم قرار داده است. تلاش های دیپلماتیک اخیر پاکستان شاید بتواند امتسح شدن بیشتر مناسبات میان پاکستان از یکطرف و ایران و کشورهای آسیای میانه از طرف دیگر بکاهد، اما در رابطه با مساله افغانستان اگر باعث شکایت بیشتری میان آنها نگردد، لاقول باعث کم شدن فاصله میان شان نخواهد شد.

صف بندی ارتجاعی میان دوطرف متخاصم، بیشتر از پیش شکل صف بندی ارتجاعی ملیتی و دشمنی میان ملیت ها را بخود گرفته است. مثلاً "طالبان" نه تنها عبور و مرور مسافرین هزارگی در مناطق پشتون نشین را ممنوع کرده و به آزار و اذیت آنها و حتی به گروگان گیری از میان شان می پردازد، بلکه به محاصره اقتصادی هزاره جات نیز اقدام کرده است. اخیراً در شهر کویت پاکستان، "طالبان" مراکزی برای تبلیغات و جمع آوری کمک های مالی دایر کرده بودند. آنها درین مراکز آنچنان تبلیغات خصمانه ای را علیه ملیت های غیر پشتون، بویژه هزاره ها پیش برده بودند که به شدت باعث تحریک هزاره های مقیم کویت - اعم از پاکستانی و مهاجر گردیده بود. در عکس العمل علیه این تبلیغات، حلقات معینی از هزاره های کویت به حکومت بلوچستان پاکستان اولتیماتوم می دهند که اگر جلو تبلیغات "طالبان" گرفته نشود، آنها ناگزیر اند خود اقداماتی روی دست گیرند و مسئولیت عواقب آن به دوش حکومت خواهد بود. حکومت بلوچستان پاکستان بعد از چند روز مجبور شد مراکز تبلیغاتی طالبان را مسدود نماید.

باوجودیکه اینجا و آنجا صحبت از مذاکرات بمیان می آید، اما فاصله میان دوطرف آنقدر زیاد است که کلمه مذاکرات برای شان دو مفهوم کاملاً مختلف را افاده می نماید. جانب طالبان مذاکرات را برای تسلیمی و خلع سلاح نیروهای ارتجاعی مخالف شان می خواهند، درحالیکه مخالفین آنها مذاکرات را برای معلوم شدن سهم شان در حکومت مرکزی طالب هستند و مقدم بر آن می خواهند که کابل غیر نظامی شود. پیش شرط طالبان برای شروع مذاکرات یعنی رهائی اسیران شان توسط طرف مقابل در واقع به مفهوم رد مذاکرات است. بی جهت نیست که وزیر خارجه پاکستان آشکارا اعلام کرده است که طالبان به زودی بر تمام افغانستان مسلط خواهند شد و کار مخالفین آن تمام است.

در چنین اوضاع و احوالی هر دو طرف ارتجاعی متخاصم به شدت مداخلات خارجی را محکوم می نمایند، اما یکطرف مداخلات پاکستان و سایر قدرت های حامی طالبان را و طرف دیگر مداخلات روسها و ایرانی ها و هندی ها و کشورهای آسیای میانه را. درین میان فاصله میان دو طرف از لحاظ سیاسی، یعنی تأمین حاکمیت سرتاسری و ایجاد یک حکومت مرکزی "قوی" یا به عبارت دیگر حاکمیت انحصاری از یکطرف و تشکیل حکومتی با قاعده وسیع و با خود مختاری های منطقی ملیتی از طرف دیگر آنقدر زیاد است که هیچکدام ازدو طرف نمی توانند با "انحصار طلبی مطلق" و یا "تجزیه طلبی عملی" کنار بیایند. در نتیجه همان یک راه باقی می ماند و آن دوام جنگ میان باند های ارتجاعی است.

برخلاف ادعاهای وزیر خارجه پاکستان مبنی بر اینکه طالبان به زودی از راه جنگ بر سراسر افغانستان مسلط خواهند شد و مخالفان آنها در شرف نابودی قرار دارند، یک نگاه واقع بینانه نشان می دهد که فرجام راه حل نظامی - حد اقل در کوتاه مدت - در چشم رس قرار ندارد. تلفات و صدمات وارده اخیر بر نیروهای طالبان زود ثمر نبودن راه حل نظامی را بیشتر از پیش مسجل ساخته است. تشدید فشار بر مناطق پشتون نشین از سوی طالبان بخاطر سربازگیری های اجباری بیشتر، نه تنها باعث بروز نارضایتی های وسیع تری درین مناطق نسبت به آنها خواهد شد بلکه با این چنین سربازگیری ای، ولو اینکه وسیع و پردامنه باشد، امکان فتوحات بیشتر در جبهات جنگ نیز میسر نخواهد بود. از جانب دیگر نیروهای ارتجاعی مخالف طالبان در حالی قرار ندارند که بتوانند برای شکست کلی نظامی طالبان اقدام نمایند. آنها از یکجانب از لحاظ سیاسی و نظامی میان خود شان متفرق و پراکنده اند و از جانب دیگر بخاطر جنگ ها و درگیری های گذشته، بین شان فضای اعتماد لازم و کافی وجود ندارد. ازین جهت ناممکن - یا لاقط نهایت مشکل - خواهد بود که میان شان آنچه اتحادی بوجود بیاورند که بتوانند برای شکست نظامی عمومی طالبان اقدام نمایند. علاوه بر این نیروها در حال حاضر در موقعیتی قرار ندارند که بتوانند توده های تاجیک و هزاره و ازبک را بخاطر حمله بر مناطق بیرون از محدوده مورد سکونت ملیتی شان بسیج نمایند.

در حال حاضر از میان مجموع کشورهای خارجی، پاکستان از بیشترین امکان برای مداخلات نظامی در افغانستان - به نفع طالبان - برخوردار است. ممکن است حکومت پاکستان هوس نماید که دامنه مداخلات نظامی اش را بیشتر از پیش وسعت دهد و بخواد مساله را از طریق نظامی حل و فصل نماید. اما هر قدر دامنه این مداخلات بیشتر گردد به همان پیمانۀ عکس العمل های داخلی و خارجی بیشتری را در مقابل خود بر خواهد انگیخت و در نتیجه بجای اینکه برای معضله افغانستان راه حلی پیدا شود، آنرا بیشتر از پیش پیچیده خواهد ساخت.

انتظار نمی رود که " تلاش های صلح " ملل متحد و یا کنفرانس کشورهای اسلامی در آینده نزدیک کار ساز واقع شده بتواند. موثرترین حکومت های شامل در سازمان ملل متحد مثل آمریکا و روسیه در کنفرانس کشورهای اسلامی مثل پاکستان، ایران و سعودی خود ایجاد کنندگان خارجی معضله اند. انتظار اینکه این دوسازمان بین المللی حکومتها بتوانند برای مساله افغانستان راه حلی بیابند به معنی این است که از ایجاد کنندگان معضله انتظار حل معضله را داشته باشیم.

کنفرانس منطقوی که اخیرا از طرف بعضی از کشورهای همسایه پیشنهاد شده است پیشاپیش محکوم به شکست است. اولاً گمان نمی رود که چنین کنفرانسی بتواند تشکیل گردد و ثانیاً حتی در صورت تشکیل نیز ممکن نیست که همه مشمولین آن قادر گردند منافع متضاد شان در مورد مساله افغانستان را با هم هماهنگ نمایند و به یک توافق مشترک در مورد نایل آیند و ثالثاً حتی اگر آنها بتوانند ظاهراً به چنین توافقی نیز دست یابند، طوریکه تجارب چند سال گذشته بار بار نشان داده است، چنین توافقی در مواجهه با آتش نفاق باند های ارتجاعی در افغانستان به خاکستر مبدل خواهد شد و چه بسا که این توافق کنندگان یا لاقط برخی از آنها که در مورد معضله افغانستان همیشه از سیاست دورویی استفاده می نمایند، خود در خنثی کردن این توافقات، پنهانی و حتی آشکار دست بکار شوند.

نتیجه اینکه محتمل ترین دورنما در کوتاه مدت و حتی میان مدت، کماکان دوام جنگهای ارتجاعی و کشت و کشتار سیاه جاری خواهد بود، کشت و کشتاری که بطور روز افزون شوونیزم و ناسیونالیزم ارتجاعی محلی را دامن می زند، اشکال قرون وسطائی بیشتری به خود می گیرد و زمینه سازیهای بیشتری برای مداخلات ارتجاعی و امپریالیستی نهان و آشکار در امور افغانستان به وجود می آورد.

دردورنجی که توده های مردمان ملیت های مختلف کشور در اوضاع کنونی متحمل می شوند فوق العاده و طاقت فرسا است و نارضایتی آنها نیز گسترده و وسیع . اما صرف نارضایتی از اوضاع کنونی نمی تواند دردی را دوا نماید . این نارضایتی باید به يك مبارزه فعال انقلابی علیه کل نظام حاکم تبدیل گردد تا توده ها بتوانند از شر جهنم سوزان فعلی نجات یابند .

در اوضاع و احوال فعلی ، حرکت های توده ای ، چه بعنوان بخشی از حرکت های نظامی باندهای ارتجاعی و تابع آنها ، مثلاً قیام های ضد طالبان در مزارشریف و شمالی، و چه کم و بیش مستقلانه ، مثلاً تظاهرات اخیر زنان هزاره کابل و یا تظاهرات زنان هرات و اعتصابات اهالی آن شهر ، فاقد سمت گیری علیه کل نظام حاکم و فاقد موضع گیری علیه تمامی باندهای ارتجاعی حاکم بر کشور است و در نتیجه در هر دو حالت به نفع باند های ارتجاعی گوناگون تمام می شود . به عبارت دیگر حتی توده های ناراضی از شورای نظار ، جنبش ملی - اسلامی و یا حزب وحدت اسلامی ، مادامیکه با پالیسی های " شرعی " طالبان مواجه می شوند ، بخشا علیه آنها به حرکت می آیند بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم در پهلوی نیروهای ارتجاعی مخالف شان قرار می گیرند و یا برعکس از بیم برگشت " تویکیان " در پهلوی طالبان می استند ، درحالیکه از آنها نیز دل خویش ندارند . درین میان مرچ و مصالحه ناسیونالیزم محلی و ناسیونالیزم شوونیستی نیز بر این دیگ جوشان سردرگمی و توهم پاشیده می شوند تا ذایقه توده ها را خلاف منافع شان بسازند .

حرکت مبارزاتی ایکه از لحاظ منافع توده های مردمان ملیت های مختلف کشور مورد نیاز است عبارت است از آن حرکت مبارزاتی ایکه بر محور وحدت سرتاسری زحمتکشان کشور براه افتد و سرنگونی کل نظام ارتجاعی حاکم و تمامی باندهای ارتجاعی حاکم را هدف قرار دهد . غیر ازین ، هر نوع حرکت محدود دیگری که بر محور های مبارزاتی دیگر براه افتد در نهایت به نفع مرتجعین حاکم و امپریالیست ها و مرتجعین خارجی مدافع آنها تمام خواهد شد .

يك نوع ازین حرکت های محدود، که کسانی سعی دارند آن را براه بیندازند عبارت است از پیشبرد مبارزه بر محور تامین حقوق ملی این یا آن ملیت تحت ستم کشور . چنانچه خیلی روشن و آشکار است طراحان اینگونه حرکت از همان ابتدا بعنوان بخشی از نیروهای ارتجاعی منسوب به ملیت های تحت ستم کشور (شورای نظار ، جنبش ملی اسلامی ، حزب وحدت اسلامی ...) درمی آیند و در آن حالتی که هم " هوس " می نمایند " مستقلانه " حرکت نمایند ، هنوز يك گام به پیش نگذاشته در تلاش پیوند با همان " منابع خارجی " که تکیه گاه بیرونی باند های ارتجاعی حاکم آن خسته و درمانده می شوند . گو اینکه چنین مبارزه ای پیشاپیش محکوم است که چه از لحاظ داخلی و چه از لحاظ خارجی بعنوان بخشی از مبارزات و کشمکش های باندهای ارتجاعی حاکم پیش برده شود و چانس حرکت مستقلانه از آنها را نداشته باشد .

منظور از طرح مساله به این صورت به هیچ وجه نفي ضرورت مبارزه برای تامین حقوق ملیت های تحت ستم کشور نمی باشد . این مبارزه ، از دید ما بخشی از مبارزه علیه نظام ارتجاعی حاکم بوده و به هیچ صورتی نباید به فراموش سپرده شود . اما باید توجه داشت که در شرایط ملی و بین المللی موجود و در جهان کنونی راه درست و اصولی چنین مبارزه ای چیست و چگونه می توان به بهترین صورت اهداف چنین مبارزه ای را بصورت عالی بدست آورد ؟ مساله شوونیزم ملی طبقه حاکمه ملیت حاکم و ستم ملی تعمیلی بر ملیت های تحت ستم ، ریشه در نظام ارتجاعی حاکم بر کشور یعنی نظام نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی دارد و تا زمانیکه این نظام سرنگون نگردد ، همچنان باقی و قائم خواهد بود .

شوونیزم ملی در اصل متعلق به طبقه حاکمه ملیت حاکم است و نه متعلق به مجموع طبقات درمیان ملیت مذکور . یقیناً خرده بورژوازی ، دهاقین و حتی کارگران و به نحو شدید تری نسبت به آنها بورژوازی ملی درمیان ملیت حاکم ، ازین شوونیزم ، به نحو گسترده و یا قسمی ، متأثر

می شوند و در نتیجه در خدمت طبقه حاکمه قرار گرفته و پایه اجتماعی وسیع برای شوونیسم آن فراهم می آورند ، و یقیناً کم و بیش از اعمال ستم بر ملیت های تحت ستم سود نیز می برند . اما کماکان شوونیسم ملی و اعمال ستم بر سایر ملیت ها با منافع تاریخی آنها منطبق نبوده و یکی از علل و عوامل بقاء و دوام سلطه طبقه حاکمه بالایی شان محسوب می گردد .

اگر محور مبارزه منافع و وحدت زحمتکشان تمامی ملیت های کشور باشد ، طبقه حاکمه ملیت حاکم به افراد کشانده می شود و نمی تواند پایه اجتماعی وسیع در میان ملیت حاکم برای خود بوجود بیاورد و اگر چنین پایه ای وجود داشته باشد نمی تواند آنرا حفظ نماید . در چنین حالتی توده های وسیع زحمتکشان ملیت حاکم خود به نیروی برای تامین حقوق ملی ملیت های تحت ستم مبدل می شوند . ولی اگر محور مبارزه خواسته های ملی این یا آن ملیت تحت ستم باشد و مساله منافع و وحدت زحمتکشان سراسر کشور - منجمله زحمتکشان ملیت حاکم - یا اصلاً مد نظر قرار نگیرد و یا بعنوان يك موضوع تابع و فرعی در نظر گرفته شود ، طبقه حاکمه ملیت حاکم این چانس را خواهد داشت که کل جامعه ملیت حاکم ، منجمله زحمتکشان آنرا و یا لا اقل بخش های وسیع آنها، را بدنبال خود بکشانند و پایه اجتماعی وسیع برای خود فراهم سازند. در نتیجه مبارزه ملی ضد شوونیستی ملیت های تحت ستم از پشتیبانی توده های ملیت حاکم محروم می گردد و پدیده دشمنی میان ملیت ها اوج می گیرد و تعصبات کورکورانه دامن زده می شود . واضح است که این چنین حالتی برای مبارزه ملی ضد شوونیستی ملیت های تحت ستم مفید نیست و تامین خواسته های آنها را مشکل می سازد .

از جانب دیگر ، مبارزه ضد شوونیسم باید مبارزه ای باشد متعلق به تمامی ملیت های تحت ستم و نه مبارزه منفرد این و یا آن ملیت ستمکش . شرایط کشور قسمی است که مبارزه منفرد ملی هر ملیت تحت ستمی محکوم به شکست است و بجائی نخواهد رسید . آنچه درین سطح محدودتر نیز می تواند وحدت مبارزاتی را تامین نماید ، وحدت تمامی زحمتکشان این ملیت ها است . البته موضع مشترك علیه شوونیسم - نظر به عمق و کیفیت آن - می تواند در يك سطح معین وحدت مبارزاتی را تامین نماید ، اما این وحدت يك وحدت بسیار متزلزل ، سست و لرزان خواهد بود و باعث تامین آنچنان محور مبارزاتی میان ملیت های تحت نخواهد شد که قادر به وارد آوردن ضربات کاری بر پیکر شوونیسم باشد. دلیل این امر روشن است. درست است که مجموع ملیت های تحت ستم از لحاظ مبارزه علیه شوونیسم حاکم می توانند در هر حالتی اشتراك مبارزاتی داشته باشند اما مادامیکه خواست های ملیت های مختلف مطرح است ، تضاد ها و تناقضات منافع و خواست های گوناگون مطرح خواهد بود و تامین وحدت همه جانبه ممکن نیست . خلاصه اینکه وقتی مبارزه ملی ضد شوونیستی محدود عمده مبارزه تلقی گردد ، تفرقه در میان ملیت های تحت ستم نیز ناگزیر است ، تفرقه ای که ممکن است حتی تا سطح دشمنی میان ملیت های تحت ستم نیز پیش برود .

اگر محور مبارزه نه وحدت مبارزاتی زحمتکشان و تامین منافع و خواسته های آنها ، بلکه مبارزه ملی ضد شوونیستی باشد ، حاکمیت طبقات ارتجاعی و نظام حاکم در محدوده ملیتی نیز دست نخورده باقی می ماند . چنین وضعیتی از دو جهت به خود مبارزه ملی ضد شوونیستی ضربت وارد می آورد . یکی اینکه شعار ها و خواسته های مبارزاتی ملی ضد شوونیستی در اختیار فیودال کمپرادور ها (نمایندگان آنها) قرار می گیرد و این یعنی قرار گرفتن این شعار ها و خواست ها در اختیار آن طبقات و یا نمایندگان سیاسی شان که تاریخاً خاین به منافع ملی ملیت های تحت ستم و متحدو کارگزار شوونیسم حاکم بوده و هستند. در چنین حالتی خواهی خواهی مبارزات ملی ضد شوونیستی نا پیگر و توأم با سازش کاری ها و معامله گریهای گوناگون ارتجاعی خواهد بود . دیگر اینکه اکثریت قاطع جامعه یعنی کارگران ، دهقانان ، خرده بورژوازی و حتی در سطح معینی بورژوازی ملی ، که منافع طبقاتی شانرا در چنین مبارزه ملی ضد شوونیستی نمی توانند سراغ

نمایند، ولو اینکه با چنین مبارزه ای همراهی نیز بنمایند، این همراهی قاطع و همه جانبه نخواهد بود و در نتیجه امکان بسیج جدی آنها متصور نمی باشد و این مبارزه از لحاظ پایه های اجتماعی توده ای خود بهر حال سست و محدود خواهد بود.

در جهان کنونی سیستم امپریالیستی حاکمیت دارد و ستم ملی امپریالیستی بر تمامی ملل کشور های تحت سلطه سه قاره اعمال می گردد. در تمامی این کشورها، ستم ملی شوونیستی در پیوند با ستم ملی امپریالیستی قرار دارد و از آن جدائی ناپذیر است. به همین جهت است که یک مبارزه ملی اصیل نه تنها باید ضد شوونیسم ملیت حاکم در یک کشور تحت سلطه چندملیتی باشد بلکه مقدم بر آن و در پیوند با آن باید ضد امپریالیسم نیز باشد. اگر چنین نباشد، مبارزه ملی ضد شوونیستی هر ملیت تحت ستمی توأم با این گرایش خواهد بود که در مقابله با شوونیسم حاکم، که در پیوند با قدرت ها و یا قدرت امپریالیستی مشخصی قرار دارد، برای خود از میان امپریالیست ها " حامی و پشتیبان " فراهم آورد. در نتیجه مبارزات ملی ضد شوونیستی خود به زمنه ای برای مداخلات امپریالیستی و مجرائی برای نفوذ و سلطه بیشتر امپریالیستی بر کشور مبدل می گردد. روشن است که چنین مبارزه ای نمی تواند به معنی واقعی کلمه یک مبارزه ملی اصیل به حساب آورده شود و در فرجام خود تامین کننده واقعی حقوق ملی باشد.

درواقع در جهان کنونی همانگونه که مبارزات ضد ستم ملی امپریالیستی به بخشی از مبارزات جهانی انقلابی مبدل شده است، مبارزات ملی ضد شوونیستی در کشورهای تحت سلطه چند ملیتی که در پیوند با ستم ملی امپریالیستی قرار دارد نیز به بخشی از مبارزات جهانی انقلابی تبدیل گردیده است. به عبارت دیگر در جهان کنونی یک مبارزه ملی ضد شوونیستی نمی تواند یک مبارزه ضد امپریالیستی یعنی مبارزه ضد نظام حاکم بر جهان (نظام سرمایه داری امپریالیستی) و ضد نظام حاکم بر خود کشورهای تحت سلطه چند ملیتی (معمولاً نظام نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی) نباشد. به این ترتیب یک مبارزه ملی ضد شوونیستی اصیل عبارت از آن مبارزه این است که بعنوان بخشی از مبارزات ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی پیش برده شود. دلیل این امر روشن است. ستم ملی شوونیستی بخشی از نظام ارتجاعی حاکم بر کشور است که در پیوند با نظام امپریالیستی جهان و وابستگی با آن قرار دارد. ریشه کن کردن این ستم مستلزم ریشه کن کردن نظام ارتجاعی حاکم بر کشور است و این امر فقط از طریق پیشبرد مبارزات انقلابی ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی متکی بر منافع و خواست های زحمتکشان تمامی ملیت های کشور می تواند ممکن و میسر باشد. هر مبارزه ای که محورش خواستها و شعارهای ضد شوونیستی باشد و خواست سرنگونی نظام ارتجاعی حاکم و سرنگونی سلطه امپریالیستی را به فراموش بسپارد و یا حتی آنرا کمرنگ بسازد و به جنبه های فرعی مبارزه تبدیل نماید، در نهایت ولو اینکه کامیابی هایی نیز بدست آورد، یک مبارزه ملی ریفورمیستی خواهد بود و نه یک مبارزه ملی اصیل و انقلابی و ریشه ای.

در شرایط و اوضاع کنونی جهانی - و همچنان کشوری - همانگونه که مبارزات ملی - دموکراتیک در کل مستلزم تامین رهبری انقلابی پرولتری است، مبارزه ملی ضد شوونیستی ملیت های تحت ستم نیز به عنوان بخشی از مبارزات ملی - دموکراتیک کل کشور مستلزم تامین این چنین رهبری ای می باشد. نادیده گرفتن این موضوع و برخورد به مبارزه ملی ضد شوونیستی از یک دیدگاه ناسیونالیستی محدود نه تنها به مجموع مبارزات ملی - دموکراتیک، بلکه بطور مشخص بر خود مبارزه ملی ضد شوونیستی زیان وارد می آورد و دامنه و برد آنرا محدود می سازد.

یکی از مسائلی که در رابطه با این موضوع از جانب بعضی ها مطرح می گردد این است که: در شرایط و اوضاع فعلی افغانستان، مساله ملیتها و چگونگی مناسبات میان آنها یا به عبارت دیگر مساله شوونیسم ملی و ستم ملی به موضوع عمده سیاسی در کشور مبدل گردیده است. ازین

جهت لازم است که به مبارزه ملي ضد شونويستي درميان مليت هاي تحت ستم به عنوان موضوع عمده مبارزاتي نگريسته شده و نقش محوري آن مد نظر گرفته شود .

اولا حتي اگر فرض كنيم كه مساله مليت ها و چگونگي مناسبات ميان آنها به مساله سياسي عمده در کشور مبدل شده باشد ، باز هم كماكان اين موضوع مطرح است كه به اين مساله " عمده " ازديد منافع زحمتكشان نگريسته مي شود ويا بر عكس از ديد منافع استثمارگران . هر دوديد متذكره نه تنها دريك سطح مليتي خاص ، بلكه درسطح كل کشور نيز الزامات و نتايج متضاد و متناقضي را در بردارند و گسترده تر از آنها از لحاظ پيوند هاي بين المللي خود نيز اين چنين الزامات و نتايج متضاد و متناقضي را در بر خواهند داشت . براساس يك ديد حل همين مساله " عمده " براساس منافع زحمتكشان تمام کشور در پيوند با منافع پرولتاريا و خلقهاي سراسر جهان در نظر گرفته شده و تلاش مبارزاتي براي حل نهائي آن بعمل مي آيد . اما بر اساس ديد ديگر، اين مساله " عمده " برپايه منافع استثمارگران اين يا آن مليت تحت ستم مد نظر قرار مي گيرد ، منافع اساسي استثمارگران درسطح كل کشور منجمله منافع اساسي طبقه حاكمه شونويست مليت حاكم مورد تائيد واقع مي شود و از لحاظ پيوند بين المللي در رابطه با امپرياليست ها و مرتجعين خارجي قرار مي گيرد و منطبق بامنافع آنها و در واقع طبق دستورات و فرامين آنها بصورت قسمي و ريفورميستي حل و فصل مي گردد و يا روي آن سرپوش گذاشته مي شود .

ثانيا تضاد شديد ميان نيروهاي ارتجاعي حاكم بر بخش هاي مختلف کشور رانمي توان عمدتا به عنوان تضاد ميان مليت هاي تحت ستم و شونويزم مليت حاكم مشخص نمود ، بلكه در تضاد ميان اين نيروها مسائلي ديگري مهم تراند و مساله مليت ها از اهميت درجه اول و عمده برخوردار نمي باشد . در رابطه با اين موضوع ، مباحثي در شماره (18) شعله جاوید مطرح گرديده است (در مقاله " بازي بزرگ و مهره هاي حقير ") كه تكرر آنها در اينجا زايد است .

گفتيم كه حركت هاي مبارزاتي ايكه از لحاظ منافع توده هاي مردمان کشور مورد نياز است عبارت است از آن حركت مبارزاتي اي كه برمحوار منافع و وحدت سرتاسري زحمتكشان کشور براه افتد و سرنگوني كل نظام ارتجاعي حاكم و تمامي باندهاي ارتجاعي را هدف قرار دهد . اين حركت مبارزاتي مي تواند - و بايد - ساير مسائلي بزرگ جامعه - مثل مساله مليت ها و مساله زنان - را نيز در خود متمرکز نمايد و براي آنها نيز راه حل هاي درست و اصولي فراهم آورد .

دريده شدن باندهاي ارتجاعي حاكم توسط خود شان و موجوديت نفاق و خصومت علاج ناپذير ميان آنها ، روند تضعيف روز افزون اين باند ها رارقم مي زند . اين روند همچنان به پيش مي رود و زمينه هاي بيشتري براي پيشبرد مبارزات انقلابي فراهم مي آورد . اين زمينه ها را بايد دريافت و با تمام توش و توان براي برافراشتن درفش نبرد انقلابي (جنگ خلق) به پيش رفت .

بين تفاوت ره از كجاست تا به كجا

قسمت سوم

تدريس ماركسيزم به حزب ماركسيستي

يكي از قسمت هاي جالب مقاله ارزگاني شامل آن دروس ماركسيستي است كه توسط وي " استادانه " مطرح گرديده تاگويا يك حزب ماركسيستي يعني حزب كمونيست افغانستان ، با فراگرفتن آنها درك خود را از ماركسيزم ارتقاء دهد . او ما را مخاطب قرار مي دهد و مي گويد :

تمرد به فلسفه خویش حساب نمی نمایند، می خواهیم با شما مارکسیستی صحبت کنیم تا باشد
با شما همزبان باشیم!" و بعد بدون اینکه منتظر پاسخ ما بنشیند تدریس "مارکسیزم" را با
"مارکسیستی" شروع می نماید.

پس اول:

یکی جهان بینی مارکسیستی داریم و یک هم ایدئولوژی مارکسیستی. جهان بینی مارکسیستی بمثابه
صل عام، همیشه در چوکات ایدئولوژی است که به اصل خاص عملی تطبیق می گردد. ایدئولوژی
را، رسیدن به آن جهانی است که به شکل قانون مندی عام، حاکم بر طبیعت و جامعه است.

(صفحه 17 شماره 12 "امروز ما")

"ماتریالیزم دیالکتیک بمثابه نظامی است که هیچ پدیده - چه مادی و چه معنوی - نمی تواند مجزا
از قانون مندی آن باشد."

(صفحه 4 شماره 12 "امروز ما")

"وقتی گفته می شود مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم، در واقع بیان می گردد که لنین یک ایدئولوگ
و مائو ایدئولوگ دیگری است که با ایمان کامل به مارکسیزم و منطق ماتریالیزم دیالکتیک آن،
مبانی خاص ایدئولوژیک را طرح ریزی و عملی کردند." (صفحه 4 شماره 12 "امروز ما") یعنی
لنینیزم یک ایدئولوژی مارکسیستی است و نه یک جهان بینی و مائوئیزم نیز همچنان درین درس
مبانی خاص ایدئولوژیک را طرح ریزی و عملی کردند. وجود داشته باشد، زیرا که ایدئولوژی تطبیق

" از دیدگاه مارکسیستی در جامعه کاپیتالیستی و هر فورم‌اسیون اجتماعی دیگر صرفاً دو طبقه وجود دارد، یکی استثمارگر و یکی استثمارشونده. در جامعه شناسی علمی، طبقه کارگر اکثریت محروم یک ملت است که از لحاظ تکامل دیالکتیکی مناسبات اجتماعی، اقتصادی، شعور اجتماعی آن قابلیت پذیرش تیوری انقلابی مارکسیستی را دارد و در طبقه بندی اجتماعی، نقش انٹی ترزادر منطق ماتریالیزم دیالکتیک برای ایجاد جامعه سوسیالیستی بازی میکند. در فورم‌اسیون سرمایه داری دو طبقه وجود دارد که "خلق" همان طبقه کارگر است و کلمه "ملت" است که طبقات متخاصم و اقشار مختلف یک کشور را تحت یک نظام دولتی سیاسی بیان میدارد. " (شماره 12 "امروز ما") درس هفتم:

" مطابق به گفته لنین، ایدئولوژی کمونیستی یک ایدئولوژی انقلابی برای مبارزه طبقاتی است. بنا بر ایدئولوژی کمونیستی خود یک ایدئولوژی طبقاتی نیست زیرا که با ایدئولوژی طبقاتی نمی توان جامعه را طبقه زدائی کرد. " (نقل به فحوی مطلب از شماره 12 "امروز ما")

تمامی انتقادات و ایرادات مطرح شده توسط "ارزگانی" علیه کمونیزم و کمونیست هابصورت عام و علیه حزب کمونیست افغانستان بصورت خاص مبتنی بر دروس فوق الذکر است. اما همانطور که جناب ایشان در همزبانی باحجت الاسلام سیدعباس حکیمی، در مباحث خدانشناسی و دینداری، در واقع خدانشناسی و بی‌دینی را لباس خدانشناسی و دینداری پوشانیده اند، در همزبانی "کمونیستی" با حزب کمونیست افغانستان نیز مباحثی را مطرح کرده اند که به هر ایزمی مربوط باشند به کمونیزم مربوط نیستند. اما این "مغز" و "شخصیت" جامعه هزاره و بلکه "مغز" و شخصیت کل جامعه افغانستان، بر اساس این مباحث نامربوط، انتقاداتی را علیه حزب کمونیست افغانستان و جنبش بین المللی کمونیستی مطرح کرده است که سزاوار "آفرین" و شایسته "شاه باشی" است!!

" ارزگانی " روی این گفته اش که ایدئولوژی شکل خاص جهان بینی مطابق به ویژگی های یک جامعه خاص است و اصول جهانی ایدئولوژی نمی تواند وجود داشته باشد، بصورت ویژه ای تاکید به عمل می آورد. البته این طرز تلقی به خود وی و رفقایش مربوط است که چگونه "جهان بینی دموکراتیزم امریکائی" را منطبق به ویژگی های جامعه افغانستان لباس "ایدئولوژی" می پوشانند و مثلاً نام آنرا "ارگانیزم"، "حلاسیزم"، "نویدیزم" یا هر ایزم دیگری می گذارند. اما نباید کوشش کنند که به یک حزب کمونیست، کمونیزم را درس بدهند.

برای کمونیست ها، ایدئولوژی کمونیستی عبارت است از: فلسفه کمونیستی اقتصاد سیاسی کمونیستی و سیاست کمونیستی. ایدئولوژی کمونیستی برای حزب کمونیست افغانستان عبارت است از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم، که در آن هم مارکسیزم دارای سه جزء فلسفی، اقتصادی و سیاسی است، هم لنینیزم و هم مائوئیزم. در نتیجه، مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم درکال نیز دارای سه جزء است. لنینیزم دومین مرحله ارتقای ایدئولوژی کمونیستی - پس از مرحله اول یعنی مارکسیزم - در هر سه جزء و در سطح جهانی است و مائوئیزم نیز سومین مرحله تکاملی آن، باز هم در هر سه جزء و در سطح جهانی. مثلاً در ایدئولوژی کمونیستی، جزء فلسفی عبارت است از ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی. این فلسفه در جزء فلسفی مارکسیزم بنیاد گذاشته شد، در جزء فلسفی لنینیزم به دومین مرحله تکامل خود رسید و در جزء فلسفی مائوئیزم نیز به سومین مرحله تکاملی خود. هر سه این مراحل اهمیت و برد جهانی دارند و این طور نیست که فقط در مارکسیزم برد جهانی داشته باشد، ولی در لنینیزم و مائوئیزم صرفاً از اهمیت و برد روسی و یا چینی برخوردار باشد. همچنان است در مورد اقتصاد سیاسی و تیوری های سیاسی. در اینجا فقط به ذکر دو مثال اکتفا می نمایم. تیوری امپریالیزم، یک تیوری لنینیستی است و این تیوری دارای اهمیت و برد جهانی می باشد و نه اینکه صرفاً برد و اهمیت روسی داشته

باشد . همچنان تیوری جنگ خلق يك تیوری مائوئیستی است که از اهمیت جهانی برخوردار می باشد و صرفاً يك تیوری نظامی چینی نمی باشد .

برای مطالعه بیشتر این مبحث به قسمت اول مرانامه حزب کمونیست افغانستان و همچنان به سند " زنده باد مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم " از " جا " مراجعه نمائید .

به این ترتیب ما هر باری که ایدیالوژی کمونیستی (مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم) را مطرح می کنیم ، درواقع ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را توأم با دوجزء دیگر آن مطرح می نمائیم و این طور نیست که با طرح مواضع ایدیالوژیک مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی ، مواضع فلسفی و بقول " ارزگانی " جهان بینی مانرا به فراموشی بسپاریم و صرفاً از اقتصاد سیاسی و تیوری های سیاسی حرف بزنیم .

اما تاجایی که به تطبیق مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم در شرایط خاص افغانستان مربوط است ، باید بگوئیم که مرانامه حزب کمونیست افغانستان ، خطوط اصلی این تطبیق را ارائه کرده است ، زیرا که بطور قطع و یقین باور داریم که وظیفه عمده حزب کمونیست افغانستان عبارت است از تطبیق اصول عام مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی با شرایط خاص جامعه افغانستان . اما این تطبیق خاص با شرایط ویژه جامعه افغانستان را " احمدیسم " با مرحله چهارم درتکامل ایدیالوژی کمونیستی نمی دانیم ، زیرا که این تطبیق حاوی اصول نوین فلسفی ، اقتصادی و سیاسی جهانشمول نمی باشد . البته این گفته هرگز به این معنی نیست که مرحله تکاملی چهارم بعد از مائوئیسم در ایدیالوژی کمونیستی وجود نخواهد داشت ، زیرا که در ایدیالوژی کمونیستی " تکمیل و اتمام حجت مطلق " وجود ندارد و پروسه تکاملی پیوسته و مداوم است . اما این مرحله موقعی فرا خواهد رسید که واقعا اصول فلسفی ، اقتصادی و سیاسی جهان شمول نوینی ایجاد گردد و اصول فعلی را غنا و تکامل بیشتری ببخشد .

در حال حاضر ، در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ، صرفاً حزب کمونیست پرو است که برای تطبیق اصول عام م . ل . م در شرایط خاص جامعه پرو " اندیشه گونزالو " را مطرح کرده است و این البته نظریه پیشرفت های معینی است که انقلاب پرو از لحاظ تیوریک و از لحاظ عمل به کف آورده است . ولی حتی حزب کمونیست پرو به خود حق نمی دهد که از " گونزالوئیسم " صحبت نماید ، زیرا که هنوز مسئله تطبیق اصول عام با شرایط خاص جامعه پرو مطرح است و نه مرحله چهارم در تکامل ایدیالوژی کمونیستی در سطح جهانی . اگر از حزب کمونیست پرو بگذریم حتی حزب کمونیست انقلابی آمریکا ، تاحال بخود حق نداده است که تطبیق اصول عام م . ل . م با شرایط خاص جامعه آمریکا را بصورت " اندیشه آواکیان " فرمول بندی نماید ، چه رسد به اینکه حزب کمونیست افغانستان فعلاً چنین ادعائی داشته باشد . یقیناً برای پیروزی انقلاب افغانستان ما به تطبیق ماصول عام م . ل . م با شرایط خاص کشور بصورت بسیار فرمول بندی شده تر و مدون تر و متکامل تر از صورت فعلی نیازمند هستیم ، و این چیزی است که حزب کمونیست افغانستان فقط و فقط در راستای پیشرفت های مبارزاتی تیوریکی و عمل در سطوح عالی در آینده می تواند - و باید - به آن دست یابد .

با توجه به توضیحاتی که ارائه شد ، غلطی و نادرستی دروس شماره اول ، شماره دوم و شماره سوم جناب " ارزگانی " مبرهن و روشن است و لذا انتقاداتی که بر مبنای این " دروس " توسط وی مطرح گردیده اند نیز فاقد ارزش بوده و یاوه گویی های بی اعتبار و مبتذلی بیش نیستند .

و اما در مورد رویزیونیسم :

رویزیونیسم ، ایدیالوژی بورژوائی تحت نام و ماسک کمونیسم ، نه تنها از لحاظ تیوری های اقتصادی و فلسفی است ، بلکه تیوری های سیاسی را نیز در بر می گیرد . رویزیونیسم یعنی تجدید نظر طلبی فلسفی ، اقتصادی و سیاسی در اصول ایدیالوژی کمونیستی ، پدیده ای نیست که بعد از

انقلاب شوروی و چین و گویا بخاطر شکست بن بست اقتصاد مارکسیستی در انقلاب های شوروی و چین بوجود آمده باشد. رویزیونیزم برنشتین در اواخر قرن نوزدهم بروز کرد و رویزیونیزم کائوتسکی نیز قبل از انقلاب اکتبر بوجود آمد، که در بحبوحه این انقلاب کاملاً آشکار شد و علیه انقلاب استاد. رویزیونیزم برنشتین و رویزیونیزم کائوتسکی دوشکل مهم و اصلی رویزیونیزم قبل از پیروزی انقلاب اکتبر است که در ادبیات کمونیستی معمولاً به نام رویزیونیزم کهن یاد می گردد. رویزیونیزم برنشتین تجدید نظرهایی در هر سه جزء مارکسیزم مطرح کرده است، اما رویزیونیزم کائوتسکی گرچه در آخرین تحلیل نمی تواند در تقابل با هر سه جزء مارکسیزم قرار نگیرد، ولی تمرکز گاه و مطلب اصلی در آن، انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا است، یعنی مبحث عمده، در جزء سیاسی مارکسیزم.

رویزیونیزم تروتسکی در سالهای اول انقلاب اکتبر بوجود آمد. این رویزیونیزم شکل "چپ" داشت، طرفدار به اصطلاح انقلاب مداوم در جهان بود و به ساختمان سوسیالیزم در یک کشور - آن موقع شوروی - مخالفت می کرد و بهرحال راه حل "بن بست های اقتصادی" شوروی در سال های بلافاصله پس از پیروزی انقلاب - و نه بن بست های اقتصادی مارکسیزم و نه به اصطلاح بن بست های بعد از اقدامات سوسیالیستی در آن کشور - را منحصر ادر انقلاب مداوم جهانی و " صدور انقلاب" به سایر کشورها - بویژه کشورهای صنعتی پیشرفته غرب - می دانست.

شوروی تحت رهبری استالین به یک کشور سوسیالیستی صنعتی مبدل گردید. این " آوردن صنعت جدید" در شوروی نه از طریق سیاست در های باز تجارتي و صنعتی بلکه با تکیه بر امکانات فنی و مادی و انسانی موجود در خود کشور صورت گرفت.

رویزیونیزم خروشچف با حمله علیه به اصطلاح کیش شخصیت و استبداد استالینی متباز گردید، یعنی از طریق یک اقدام سیاسی. از لحاظ اقتصادی، رویزیونیزم خروشچف در اصل، در پی بازسازی سیستم اقتصادی شوروی از طریق تثبیت حاکمیت اصل سود بر آن بود. درین بازسازی گرچه قسماً مساله دریافت تکنالوژی از غرب مطرح بود، اما این مساله یک مساله اصلی نبود زیرا که شوروی در آن وقت تا آن حدی صنعتی شده بود که از لحاظ موجودیت و رشد آتی صنایع جدید بتواند عمدتاً متکی بر صنایع داخلی کشور باشد. سرنگونی اقتصاد سوسیالیستی در شوروی توسط رویزیونیست ها از لحاظ پالیسی اقتصادی خارجی و جهانی شوروی در اصل، منطبق ساختن آن با غارتگری های سوسیال امپریالیستی بود، در سه بعد خود: در بعد مناسبات اقتصادی با کشورهای " سوسیالیستی"، در بعد مناسبات اقتصادی با کشورهای تحت سلطه و در بعد مناسبات اقتصادی با کشورهای امپریالیستی غرب، در اصل با فرمول بندی " رقابت مسالمت آمیز" طرح گردید و نه " در بافت تکنالوژی مدرن از غرب". اساساً تمام سازشکاری های رویزیونیستی و سوسیال امپریالیستی خروشچف با امپریالیست های غربی مبتنی بر این اصل بود که امریکا و شوروی دو شریک برابرند و باید مشترکاً و بطور مسالمت آمیز باهم، جهان را اداره یعنی غارت کنند.

رشد بعدی رویزیونیزم مدرن روسی در شکل برژنیفی خود، آشکاراً با کمرنگ شدن فوق العاده وجدی جوانب سازشکارانه آن با امپریالیستی های غربی همراه بود و در آن، " رقابت مسالمت آمیز" خروشچف به شکل بسیار حاد " جنگ سرد" مبدل شد. درین موقع بود که غارتگری سوسیال امپریالیستی در بعد مناسبات اقتصادی با کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی شامل در پیمان وارسا و بیرون از آن با فرمول بندی " تقسیم کار بین المللی سوسیالیستی" و " حق حاکمیت ملی محدود بر منابع اقتصادی" بیان گردید و در بعد مناسبات اقتصادی با کشورهای تحت سلطه آسیا، آفریقا و امریکای لاتین، با فرمول بندی " راه رشد غیر سرمایه داری" و " تقویه سکتور دولتی".

برای رویزیونیزم مدرن روسی در شکل گرباچوفی آن، مسأله اصلی اقتصادی در رابطه با امپریالیست های غربی این بود که از طریق تخفیف شدن برخورد با آنها و ایجاد مناسبات حسنه با ایشان، فشار طاقت فرسای اقتصادی ناشی از رقابت تسلیحاتی سرسام آور، به نحو مطلوبی کاهش یابد. این موضوع البته یگانه موضوع اصلی جوانب اقتصادی این شکل از رویزیونیزم مدرن روسی نبود، بلکه "اصلاحات اقتصادی" درونی سیستم سوسیال امپریالیستی و مبتنی کردن هرچه بیشتر و آشکارتر آن با اصل سود را نیز درپهلوی خود داشت. البته دریافت تکنالوژی مدرن از کشورهای چون جاپان، آلمان ویا امریکا - در عرصه های معینی - نیز باید مطرح بوده باشد. اما این امر نمی توانست یک مسأله اصلی اقتصادی برای رویزیونیزم گرباچوفی باشد، زیرا که شوروی سوسیال امپریالیست، فاقد صنعت جدید نبود و آنقدر آنرا در اختیار داشت که دریافت آن از جاپان، آلمان و امریکا به مسأله اصلی اقتصادی اش مبدل نشود.

حتی در مورد رویزیونیزم چینی نادرست است که بگوئیم یگانه مسأله اصلی اقتصادی اش سیاست درهای باز تجارتي و صنعتی می باشد، آنها صرفاً برای بدست آوردن تکنالوژی مدرن از قدرتهای امپریالیستی یک مسأله جدی درپالیسی های اقتصادی رویزیونیست های چینی نیست و نیز منظور این نیست که اینها سیاست اقتصادی درهای باز تجارتي را در رابطه با قدرت های امپریالیستی در پیش نگرفته اند؛ بلکه منظور این است که:

1 - رویزیونیزم چینی نیز ابعاد و جوانب گوناگون فلسفی، اقتصادی و سیاسی دارد و نه تنها با "دگماتیسم اقتصادی" (طبق زبان "ارزگانی") بلکه با "دگماتیسم فلسفی" و "دگماتیسم سیاسی" م. ل. م. نیز دشمن است.

2- اساس سیاست اقتصادی رویزیونیست های چینی، سرنگونی سوسیالیسم در سکتورهای زراعتی و صنعتی داخل چین بود و سیاست "درهای باز تجارتي" یعنی سرنگونی سوسیالیسم در تجارت خارجی با تکیه بر چنین پایه ای توانست عملی گردد.

3 - سیاست درهای باز رویزیونیست های چینی در قبال سرمایه های امپریالیستی صرفاً سکتور های تجارتي و صنعتی را دربر نمی گیرد بلکه شامل سکتور زراعتی نیز می شود. در مورد "مشکل سوسیالیسم":

"ارزگانی" آنچنان مشکل سوسیالیسم را در مقابل ما قرار می دهد که گویا حزب کمونیست افغانستان هم اکنون و بصورت فوری طرفدار انقلاب سوسیالیستی درکشور است و فراموش می کند - یا نمی داند و یا جاهل عارفانه می نماید - که ما مرحله فعلی انقلاب افغانستان را، مرحله انقلاب دموکراتیک نوین می دانیم که فقط پس از به سرانجام رسیدن آن می توان وارد مرحله انقلاب سوسیالیستی شد.

برای گذار به انقلاب سوسیالیستی ویا به عبارت دیگر برای ایجاد پایه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی این انقلاب در افغانستان، در مرحله فعلی پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین یک امر لازمی و اجتناب ناپذیر است و نمی توان از آن صرف نظر نمود. آماج این انقلاب چیست؟ واضح است که سیاست کهن، اقتصادکهن و فرهنگ کهن که فعلاً بر جامعه مسلط اند. دست آورد های این انقلاب باید چه چیزهای باشد؟ باز هم روشن است که سیاست دموکراتیک نوین، اقتصاد دموکراتیک نوین و فرهنگ دموکراتیک نوین. به عبارت دیگر نظام نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی با جوانب مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود باید سرنگون گردد تا یک جامعه شگوف و مترقی از جهات گوناگون سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایجاد گردد.

به این ترتیب برخلاف یاوه گویی های "ارزگانی" در مورد نادیده گرفته شدن رابطه دیالکتیکی اقتصاد و سیاست با فرهنگ توسط کمونیست ها، ما این رابطه را قویا و بمثابه یک مسأله پایه ای در نظر داریم و بخوبی واقفیم که سرنگونی سیاسی طبقات حاکم ارتجاعی الزاماً باید با خود

اقتصادنویان و نیز فرهنگ نوین به همراه بیاورد، ورنه انقلاب به ضدخود مبدل می شود؛ روشن تر اینکه سرنگونی قدرت سیاسی حاکم بدون سرنگونی نظام اقتصادی حاکم و فرهنگ حاکم اصلاً به مفهوم واقعی کلمه نمی تواند انقلاب نامیده شود.

بهرحال، کسانی مثل "ارزگانی ورفقا" که "انتهی کمونیزم" سید عباس حکیمی و شیخ محمد آصف قندهاری را لباس جدید می پوشانند و آنرا با اتوی امریکایی لشم می کنند، درواقعیت امر مدافعین نظام ارتجاعی نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی حاکم برجامعه اند. اینها ترقی خواهان دروغینی اند که از ترقی خواهی، حد اکثر، یک ریفورم سیاسی یعنی جابجائی حاکمیت انحصاری ارتجاعی با "حاکمیت با قاعده وسیع" ارتجاعی را درک می کنند، بدون اینکه تغییر بنیادی و اساسی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را در نظر داشته باشند. اینها در واقع در داخل چوکات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی نظام نیمه فیودالی و نیمه مستعمراتی موجود، بجای حکومت انحصاری دارودسته ارتجاعی معین، حکومتی با قاعده وسیع یعنی حکومتی به اشتراک تمامی دسته های ارتجاعی را می خواهند تازه آنرا هم انتظار دارند که مبنای تحفه محبت آمیزی از بارگاه امپریالیست های امریکایی بکف آورند. براساس چنین موضعی است که اینها راه نجات تمامی کشورها را عقب نگه داشته شده رادگرگائی تکنالوژی مدرن از امپریالیست ها می دانند.

البته تکنالوژی مدرن برای ترقی و شکوفائی جامعه ضرورت انصراف ناپذیر دارد و این را به ویژه کمونیست ها که ماتریالیست اند، هرگز نمی توانند نادیده بگیرند. اما راه مناسب و درست دستیابی به تکنالوژی مدرن، اتخاذ سیاست اقتصادی درهای باز تجارتي و صنعتی درقبال سرمایه های امپریالیستی نیست، زیرا که نظام حاکم امپریالیستی برجهان در مجموع خود مانع ترقی و شکوفایی بیشتر کل بشریت و یکایک جوامع بشری می باشد. امروزه اوضاع جهان به گونه ای است که فقط یک انقلاب پیروزمند دموکراتیک نوین - حتی درکشوری مثل افغانستان - و یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی - حتی در یکی از کشورهای سرمایه داری ضعیف مثل اسپانیه - می تواند باتکیه بر خود با تکیه برانقلاب جهانی و با استفاده از تضاد های امپریالیست ها و مرتجعین در جهان، براساس انقلابی ساختن مداوم مناسبات تولیدی خود جامعه، بطور موثر و با کیفیت بسیار عالی، وسایل مادی و معنوی ترقی و شکوفایی را فراهم آورد.

البته ممکن است باز هم یکبار دیگر، مجموع امکانات مادی و معنوی یک و یا چند انقلاب پیروزمند درجهان نتواند در مقابله با مجموع امکانات مادی و معنوی جهانی امپریالیست ها و مرتجعین پیروز بدرآید و در هم بشکند. مبارزه میان انقلاب جهانی و ضد انقلاب جهانی مبارزه پر پیچ و خمی است که تا حال فراز و نشیب های بسیاری داشته است و درآینده نیز خواهد داشت. فقط پس از طی نمودن این مسیر پرفراز و نشیب است که انقلاب جهانی خواهد توانست به صورت نهایی ضد انقلاب جهانی را در هم بشکند و سرانجام نابودش سازد. مایه مبارزه انقلابی درافغانستان بمثابه یک وظیفه انترناسیونالیستی می نگریم و ازین دیدگاه وظایف کشوری و ملی مبارزاتی خود را معین می نمایم. ما انقلاب افغانستان را آنچه بخش لاینفکی از انقلاب جهانی می دانیم که نه تنها پیروزی اولیه اش، بلکه دوام و تکامل بعدی اش و یا ناکامی و درهم شکسته شدنش بعد از پیروزی اولیه، درآخرین تحلیل، امری است مربوط به انقلاب جهانی.

درمورد بیروکراتیزم:

مشکل یک حزب کمونیست بر سر قدرت که رهبری یک دولت سوسیالیستی را در دست دارد، صرفاً مشکل بیروکراتیزم نیست، بلکه عبارت است از مشکل حاکمیت در تمام ابعاد آن. توضیح اینکه: حزب کمونیست خواهان رسیدن به جامعه بی طبقه کمونیستی است، یعنی حزبی است که در راه محو طبقات، محدودیت، محو حاکمیت و محو حزبییت مبارزه می نماید، اما درعین حال خود حزبی است که حاکمیت دارد و دولت را رهبری می نماید. این یک تضاد واقعی است، که

نمی توان از آن گریز نمود و از همان ابتدای انقلاب خواهان برچیدن دولت شد، آنطور که انارشیت ها می خواهند. حل درست این تضاد مستلزم ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا است. این درسی است که کمونیست ها از انقلاب فرهنگی عظیم پرولتری چین فرا گرفته اند. برای اینکه این مبحث بخوبی روشن گردد، بخشی از متن مرامنامه حزب کمونیست افغانستان را در اینجا نقل می نمایم:

" انقلاب پرولتری با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا پایان نمی یابد. تحت دیکتاتوری پرولتاریا، باید در طول دوران سوسیالیسم تا رسیدن به کمونیزم، انقلاب تداوم یابد زیرا که طبقات و مبارزه طبقاتی در طول این دوران ادامه می یابد. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین تحت رهبری مائوتسه دون متکامل ترین دستاوردی است که تا حال پرولتاریایی بین المللی در حرکت انقلابی اش به سوی کمونیزم به آن دست یافته است. این انقلاب نشان داد که چگونه و با کدام وسایل می توان با بسیج توده ها و تکیه بر آنها از احیای سرمایه داری در جامعه سوسیالیستی جلوگیری نمود و پیشروی بسوی کمونیزم را تأمین نمود. نکته مرکزی درین دستاورد توجه به خصلت حزب انقلابی پرولتری بر سر قدرت بعد از تصرف قدرت سیاسی است. حزب انقلابی پرولتری پیشاهنگ پرولتاریا و رهبر انقلاب است و مبارزه برای نیل به کمونیزم را رهبری می کند. اما وقتی که حزب رهبری دولت سوسیالیستی را به دست گرفت، تضاد میان حزب و توده ها به تبلور تضاد های جامعه در حال گذار سوسیالیستی مبدل می گردد. حزب باید حرکت به سوی انقلاب جهانی و حرکت به سوی حل نهایی تضاد اساسی سرمایه داری را رهبری نماید. آنهاي که بخصوص در مقامات رهبری حزب نمی خواهند درین جهت حرکت نمایند و در نهایت می کوشند سرمایه داری را دوباره احیا نمایند، ستاد بورژوازی را در درون حزب و دولت تشکیل می دهند و به آماج انقلاب مبدل می شوند. چنین ستادهای باربار سر بلند خواهند کرد و حزب در مبارزه علیه آنها باتکیه بر توده ها بر اساس سمت گیری اصولی بسوی کمونیزم و با سرنگون ساختن این تضاد ها ضرورت دارد که بطور مداوم پروسه انقلابی شدن بیشتر از پیش خود را در تمامی سطوح به پیش برده و حرکت مداوم بسوی کمونیزم را رهبری نماید. ولی این مطلب ابدان معنی نیست که کشور معینی می تواند این مبارزه را به فرجام رسانده و به تنهایی وارد دوران کمونیزم شود. پیروزی کمونیزم بدون پیروزی مبارزه جهانی پرولتاریا علیه بورژوازی نمی تواند قابل حصول باشد. بناء باید تأکید نمود که تداوم انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا به تداوم انقلاب در کشور معین خلاصه نشده و تداوم انقلاب در سطح جهانی را طلب می نماید." (مرامنامه حزب کمونیست افغانستان صفحه 12)

در اینجا مسئله در اساس، بیروکراتیزم و یا غیر بیروکراتیزم نیست، بلکه مناسبات تولید و مشخصا عنصر عمده آن یعنی مالکیت بروسایل تولید است. برای اینکه مطلب بخوبی روشن شود باز هم ناگزیریم قسمتی از متن مرامنامه حزب را نقل نمایم:

" انقلاب سوسیالیستی با خلع ید از سرمایه داری گام کیفی مهمی در حل تضاد اساسی سرمایه داری بر می دارد. اما هنوز این گام کیفی، کامل نیست. دولت به عنوان نماینده جامعه وسایل تولید را در اختیار دارد و این عمل اجتماعی ساختن ناقص و اعتباری و سایل تولید محسوب می گردد، نه اجتماعی ساختن کامل و حقیقی آن. انقلاب سوسیالیستی در حرکت بسوی کمونیزم باید این اجتماعی بودن ناقص و اعتباری وسایل تولید را به اجتماعی بودن کامل و حقیقی وسایل تولید مبدل نماید. این مسئله، سمت گیری اساسی و در عین حال ماهیت حقیقی جامعه را معین می نماید."

(مرامنامه حزب کمونیست افغانستان صفحه دهم)

به این ترتیب روشن است که بیروکراتیزم برای حزب کمونیست بر سر قدرت، یک مشکل هست و البته یک مشکل جدی، اما یگانه مشکل نیست و مقدم بر آن اساس مشکلات نیست. اساس مشکلات عبارت است از مالکیت اجتماعی ناقص و اعتباری و سایل تولید، یعنی مالکیت دولتی بر وسایل

تولید ، دولتی که تحت رهبری حزب کمونیست قرار دارد . حزب در حرکت بسوی حل درست و نهایی این مشکل ، یعنی حرکت بسوی اجتماعی ساختن کامل و حقیقی وسایل تولید نمی تواند به یکبارگی و کاملاً صد در صد در همان فردای انقلاب از بیروکراتیزم ببرد ولی مکلف است که علیه آن بصورت پیوسته و مداوم و همه جانبه حرکت نماید، یعنی نه تنها از لحاظ سیاسی بلکه همچنان از لحاظ اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی نیز، در رابطه با این موضوع به نقل قسمت هائی از متن مرانامه حزب کمونیست افغانستان می پردازیم :

" مائوتسه دون اقتصادی سیاسی سوسیالیستی را تکامل داده و با انتقاد از جنبه های معینی از سیاست اقتصادی شوروی در ساختمان سوسیالیزم، سیاست اقتصادی ساختمان سوسیالیزم در چین را تدوین نموده و عملی کرد. نکته مرکزی درین مورد عبارت است از برانگیختن ابتکار عملی توده ها بر اساس یک خط درست و اصولی و افزایش تولید از طریق توده های ساختن سیاست های اقتصادی و نه افزایش تولید از طریق اجرای صرف دستورالعمل های بیروکراتیک. در همین مضمون مائوتسه دون رابطه میان انقلاب و توسعه اقتصادی را معین نموده و این شعار معروف را فرموله نمود : " انقلاب را دریابید، تولید را افزایش دهید. " (مرانامه حزب کمونیست افغانستان صفحه 60) در مورد یکی از خدمات فلسفی مائوتسه دون ، در صفحه پنجم مرانامه حزب کمونیست افغانستان گفته می شود :

" مائوتسه دون موفق شد فلسفه را به میان توده ها ببرد و با این کار فلسفه را از لابلای کتابها و از درون کتابخانه ها و از انحصار فیلسوفان بیرون کشید و به نیروی مادی توده های فعالی مبدل نمود. مناسب است که در رابطه با مشی توده های، قسمت هائی از متن سند جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ، بنام "زنده باد مارکسیزم - لنینیزم - مائوتیسم" ، را درینجا نقل نمایم :

" مائوتسه دون این درک را توسعه بخشید که " توده ها و فقط توده ها نیروی محرکه آفرینش تاریخ می باشند " او درک متکامل تری از مشی توده های ارائه داد : نظرات (پراکنده و نامنظم) توده ها را گرد آورید و متمرکز کنید (از طریق مطالعه آنها را به نظرات متمرکز و منظم تبدیل کنید) سپس ، به میان توده ها بروید و این نظرات را تبلیغ کرده برای شان تشریح نمایید تا آنکه توده ها آنرا از آن خود دانسته ، با آن یکی شده و در عمل پیاده کنند و صحت آنرا در عمل دریابند ."

(نقل از شماره 11 شعله جاوید صفحه 7)

" در رابطه با تامین دیکتاتوری پرولتاریا ، مائورابطه دیالکتیکی بین ضرورت رهبری انقلابی و برانگیختن توده های انقلابی از پائین و اتکاء بر آنها را درک کرد . بدین ترتیب تقویت دیکتاتوری پرولتاری خود به معنای گسترده ترین و عمیق ترین دموکراسی پرولتاری در جهان بود که تا آن زمان نظیر نداشت ... " (به نقل از شماره 11 شعله جاوید صفحه نهم)

اینها درس های انقلاب فرهنگی اند یعنی درسهایی گسترده ترین و عمیق ترین دموکراسی پرولتاری ای که عملاً به وجود آمد و توانست برای یک دهه از احیای سرمایه داری در چین جلو گیری نماید . امپریالیست ها و مرتجعین جهان - و یقیناً تبعیت از آنها و منجمله آنها " ارزگانی و رفقاً" - این دموکراسی پرولتاری را نیز همانند کمون پاریس و انقلاب شوروی " اختناق اجتماعی " خواهند دانست ، زیرا که در آن ده ها میلیون نفر از توده های مردم ، اقلیت کوچکی از رهروان راه سرمایه داری را که بر سر قدرت بودند، از سریر قدرت به زیر کشیدند و ناز پرورده های معدودی را مورد " اذیت و آزار" قرار دادند . دموکراسی ماوراء طبقاتی یا غیر طبقاتی نمی تواند وجود داشته باشد . دموکراسی پرولتاری برای امپریالیست ها و مرتجعین یقیناً " اختناق اجتماعی" است و نمی تواند غیر ازین باشد ، همان طوریکه دموکراسی آنها نیز برای پرولتاریا غیر از " اختناق اجتماعی" چیز دیگری بوده نمی تواند . به همین جهت کاملاً طبیعی است که اینها دوران استالین در شوروی را کاملاً سیاه و تاریک نشان دهند ، زیرا که استالین علیرغم اشتباهات معین و مشخصی

در دوران رهبري اش - که نباید به گفته حزب کمونیست چین در زمان مائوتسه دون سي فیصد مجموع نظرات و عملکرد هایش را دربر میگیرد - خدمات عظیمی برای جنبش بین المللی کمونیستی و مشخصاً برای ساختمان سوسیالیزم در شوروی انجام داده جامعه شوروی در زمان استالین ، شگرفا ترین جامعه از لحاظ اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی و اجتماعی در جهان بود. گفتن اینکه جامعه شوروی در زمان استالین ترمنموده بود و از تکامل مادی و معنوی بازمانده بود ، یاوه گویی ای هست که فقط بادهان و زبان مرتجعین و امپریالیست ها جوردر می آید . آنچه " ارزگانی " درموردا انقلاب اسلامی ایران می گویند نیز يك یاوه گوئی محض است . این به اصطلاح انقلاب در اساس ارتجاعي و واپسگرا است و در اساس ترمنز کننده تکامل مادی و معنوی جامعه ایران ؛ و نه اینکه گویا در اساس ودرابتدا خوب بوده و بعد ها بیروکراسی آنرا فاسد کرده است . البته این گفته بدین معنی نیست که مبارزات خلق های ایران علیه امپریالیزم و ارتجاع شاهنشاهی را تخطئه نمائیم . این مبارزات بخش مهمی از مبارزات خلق های تحت ستم علیه ارتجاع و امپریالیزم را تشکیل می داد و توانست ضربات مهمی بر پیکر آنها وارد آورد . اما متأسفانه قبل از آنکه این مبارزات به فرجام برسند ، توسط مرتجعین اسلامی به رهبري خمینی مورد دستبرد قرار گرفته و با تبدیل ساختن آن به " انقلاب اسلامی " به بیراهه کشانده شد . بدین ترتیب ، انقلاب سقط شد و ضد انقلاب دیگری - اساساً همانند با ضد انقلاب شاهنشاهی ولی با قیافه و شکل دیگری - بر جامعه ایران مسلط گردید .

طبقه ، خلق ، ملت :

شکی نیست که از دیدگاه مارکسیستی در جامعه کاپیتالیستی و هر فورماسیون اقتصادی - اجتماعی طبقاتی دیگری ، همواره دو طبقه اصلی وجود دارند که یکی استثمار گر است و یکی استثمار شونده. این دو طبقه اصلی در نظام برده داری عبارت اند از طبقات برده دار و برده . در نظام فیودالی عبارت اند از طبقات فیودال و دهقان و در نظام سرمایه داری عبارت اند از طبقات سرمایه دار و کارگر . اما ازین گفته ها نباید همانند " ارزگانی " به این نتیجه رسید که : " از دیدگاه مارکسیستی در جامعه کاپیتالیستی و هر فورماسیون اجتماعی دیگر صرفاً دو طبقه وجود دارد ، یکی استثمار گر و یکی استثمار شونده . "

اولاً - موجودیت طبقات اجتماعی در جوامع بشری از دیدگاه مارکسیستی ، يك امر تاریخی مشروط است و نه يك امر دائمی و غیر مشروط ، یعنی اینگونه نیست که طبقات اجتماعی از همان ابتدای تشکیل این جوامع ، موجود بوده باشند و تا آخر نیز درین جوامع باقی بمانند . جوامع اولیه بشری ، جوامع طبقاتی نبوده اند و نه درین جوامع اشتراکی ، طبقات اجتماعی موجود بوده است . طبقات اجتماعی با فروپاشی جوامع اشتراکی اولیه بوجود آمده و در نظام های برده داری ، فیودالی و سرمایه داری ، به اشکال گوناگون به موجودیت خود ادامه داده اند .

اینک فورماسیون اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری ، مواد و مصالحی را به وجود آورده است که می توانند از لحاظ مادی و معنوی امکانات عبور از ساختار طبقاتی به ساختار غیر طبقاتی را برای جامعه بشری فراهم آورند . هدف غایی کمونیست ها رسیدن به جامعه بی طبقه کمونیست است که در آن نه طبقات وجود داشته باشند و نه استثمار گران و استثمار شوندهگان .

حال اگر بنا به گفته " ارزگانی " در دیدگاه رهبري کننده کمونیست ها هر فورماسیون اجتماعی ای طبقاتی باشد و صرفاً شامل دو طبقه استثمار گر و تحت استثمار ، باید به این کشف محیر العقول جناب شان " آفرین " گفت ! ! نویسنده موقعی که قلم بدست می گیرد و با نوشتن مطالبی در صفحات جریده و یا کتابی ، آن مطالب را در معرض مطالعه خوانندگان قرار میدهد ، لااقل باید متوجه باشد که با لا طایلات وقت آنها را ضایع نسازد ؟ !

ثانیا - وقتی گفته می شود که در هر فورماسیون اقتصادی - اجتماعی طبقاتی دو طبقه اصلی یعنی استثمارگر و استثمار شونده وجود دارند ، به این معنی نیست که اقشار و طبقات دیگری درین فورماسیون ها نمی توانند وجود داشته باشند . نه تنها در فورماسیون های اقتصادی - اجتماعی برده داری و فئودالی بلکه در فورماسیون های اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری نیز در پهلوی دو طبقه اصلی یعنی طبقه استثمارگر و طبقه استثمار شونده اصلی اقشار و طبقات گوناگون دیگری وجود داشته و وجود دارند . مثلا در جامعه نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی فعلی افغانستان ، تنها دو طبقه اصلی استثمارگر و استثمار شونده یعنی طبقه فئودال و طبقه دهقان وجود ندارند بلکه در پهلوی آنها طبقه سرمایه دار (طبقه سرمایه دار کمپرادور و طبقه سرمایه دار ملی) ، طبقه کارگر ، اقشار مختلف خرده بورژوا و قشر اوباشان و ارادل نیز وجود دارند .

دریک جامعه سرمایه داری نیز وضع بر همین منوال است . مثلا جامعه سرمایه داری پیشرفته ای مثل جامعه آمریکا - این قبله آمال " ارزگانی و رفقا " - را در نظر می گیریم . درین جامعه ، طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر بعنوان دو طبقه اصلی استثمار کننده و استثمار شونده وجود دارند ، ولی در پهلوی این دو طبقه ، اقشار مختلف خرده بورژوازی ، قشر اوباشان و ارادل و ... نیز وجود دارند . در واقع در رابطه با همین موضوع است که لنین می گوید :

" ... در هر کشور سرمایه داری در ردیف پرولتاریا همواره قشرهای وسیع خرده بورژوازی و صاحب کاران کوچک قرار دارند . سرمایه داری از تولید کوچک بوجود آمده است و دایما بوجود می آید . یک سلسله " قشرهای متوسط " ناگزیر مجددا بوسیله سرمایه داری بوجود می آیند (ضمیمه فابریکه ها ، کاردرخانه و تعمیرگاه های کوچک که به علت تقاضای صنعت بزرگ ، مثلا بایسکل سازی و موتورسازی در سراسر کشور پراکنده است و غیره و غیره .) این تولید کنندگان کوچک جدید هم ناگزیر مجددا بر صفوف پرولتاریا پرتاب می گردند . "

(مارکسیزم و رویونیزم - صفحات 33 و 34 منتخبات لنین)

" ارزگانی " تصویر جالبی از طبقه کارگر ارائه می نماید :

" طبقه کارگر اکثریت محروم یک ملت است که از لحاظ تکامل دیالکتیکی مناسبات اجتماعی ، اقتصادی ، شعور اجتماعی آن قابلیت پذیرش تیوری انقلابی مارکسیستی را دارد و دو طبقه بندی اجتماعی ، نقش انتی تز را در منطق ماتریالیزم دیالکتیک برای ایجاد جامعه سوسیالیستی بازی می کند . "

واقعا باید پرسید که جناب شان چنین تعریفی از طبقه کارگر را از کدام مارکسیست شنیده است و یا در کدام کتاب یا نشریه کمونیستی مطالعه فرموده است ؟

شکی نیست که شعور اجتماعی طبقه کارگر ، قابلیت پذیرش تیوری انقلابی مارکسیستی را دارد و نیز شکی نیست که طبقه کارگر حیثیت گورکن سرمایه داری را دارد . اما در جامعه شناسی علمی اساسا طبقات اجتماعی نه بر مبنای وضعیت آنها در مسایل روبنائی بلکه بر مبنای وضعیت و موقعیت شان در مناسبات تولیدی جامعه یعنی در زیر بنا مشخص می گردند . بنابه تعریف لنینی از طبقه اجتماعی ، مجموعه افراد و گروه های اجتماعی ای که دریک نظام اقتصادی - اجتماعی تاریخی معین ، از لحاظ مناسبات و روابط شان با وسایل تولید ، از نگاه نقش و جایگاه شان در جریان تولید اجتماعی و از لحاظ سهم شان از محصولات تولید اجتماعی ، وضعیت یکسان داشته باشند و برین مبنای طبقاتی دیگر تفکیک گردند ، یک طبقه اجتماعی را تشکیل می دهند . مثلا طبقه کارگر عبارت از مجموعه افراد و گروه های اجتماعی ای است که در نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری فاقد وسایل تولید باشند ، در جریان تولید اجتماعی بحیث کارگر مزدور یعنی فروشنده نیروی کار و فاقد نقشی از لحاظ کنترل بر چگونگی پروسه تولید باشند و هیچ سهمی در محصولات تولید اجتماعی نداشته باشند و صرفا مزد (قیمت نیروی کار) شان را دریافت نمایند .

اینکه " ارزگانی " می گوید در فورماسیون سرمایه داری " خلق " همان طبقه کارگر است ، خود یاهو گویی دیگری است . این تصور از آنجا ناشی می شود که در نزد این " جامعه شناس علمی " طبقه اجتماعی اساساً نه از لحاظ موقعیت آن در مناسبات تولیدی جامعه بلکه از لحاظ موقعیت و وضعیت فکری و سیاسی یعنی وضعیت روبنایی آن مشخص می گردد .

کمونیست ها خلق آمریکا را همان طبقه کارگر آمریکا نمی دانند . طبقه کارگر در امریکاهمان طبقه ای هست که مطابق به تعریفی لنینی ، موقعیت و وضعیت معینی را در مناسبات تولیدی جامعه سرمایه داری امپریالیستی آمریکا دارا می باشد. اما خلق آمریکا صرفاً همین طبقه نیست بلکه عبارت از مجموع آن طبقات و اقشار جامعه آمریکا است که از لحاظ موقعیت های عینی خاص شان در ضدیت با سرمایه داری امپریالیستی آمریکا قرار دارند. مثلاً طبقه کارگر ، خرده بورژوازی شهری ، کاشت کاران کوچک روستائی و ... را مجموعاً می توان خلق آمریکا گفت .

در جامعه نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی افغانستان، طبقه دهقان طبقه اصلی تحت استثمار در جامعه است، اما خلق افغانستان ویا خلقهای افغانستان، همان طبقه دهقان کشور به تنهایی نیست ، بلکه خلق شامل کارگران ، دهقانان ، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی ، بصورت مجموع میگردد . به این ترتیب ، کاملاً روشن است که از دید کمونیست ها طبقه کارگر موقعیت خاص و ویژه خود را دارا است ، همان طوریکه تمامی طبقات و اقشار دیگر نیز موقعیت خاص و ویژه خود شان را دارند . ما روی موقعیت خاص و ویژه طبقه کارگر در درون خلق تاکید می نمائیم و نه اینکه طبقه کارگر را از خلق جدا نمائیم و بمتابه چیز علیحده ای در نظر بگیریم .

" ارزگانی " مفهوم ملت را نیز وارونه ساخته است . از دید او ملت " طبقات متخاصم و اقشار مختلف يك کشور را تحت يك نظام دولتی سیاسی بیان می دارد . " یعنی " ملت " عبارت است از مجموع باشندگان يك کشور دارای نظام سیاسی واحد .

مطابق به این تعریف ، مجموع اهالی کشور مصر باستان یعنی مجموع اهالی تابع دولت فرعونی آن کشور، ملت مصر بوده اند، چونکه کشور و دولت داشته اند، ولی باشندگان الجزایر تحت استعمار فرانسه که کشور و دولت مستقل و رسمی ای نداشتند ، ملت الجزایر محسوب نمی شدند بلکه بخش الجزایری ملت فرانسه بودند !! و یامثالاً مجموع اهالی " شوروی " در سال 1985 عبارت بوده اند از ملت شوروی بمتابه يك ملت واحد !! این چنین ملت شناسی ای واقعا ملت شناسی " علمی " است ، نه تنها در " عصری برای عدالت " بلکه در هر عصر وزمانی ! ؟

آیا می توان گفت که فلسطینی ها بعلت نداشتن دولت و کشور مستقلی ، تا حال ملت محسوب نمی شوند ؟ آیا چنین منطقی صهیونیستی نیست ؟ باشندگان بوریا بنگلا تا زمانی که بنگلادیش ، پاکستان شرقی نامیده می شد دولت و کشور مستقلی نداشتند . آیدران وقت ملت بنگالی وجود نداشت ؟ آیا چینائی ها رابه علت نداشتن کشور و دولت مستقلی ، نمی توان يك ملت محسوب نمود ؟ مگر چك ها و سلواك ها در زمان موجودیت کشور و دولت چکوسلواکیا ، يك ملت بودند و فقط پس از آنکه دوجمهوری چك و سلواك بوجود آمدند، به دو ملت تبدیل گردیدند ؟ آیرلند شمالی از لحاظ کشوری ودولتی به بریتانیا مربوط است . آیا باشندگان این خطه جزء ملت بریتانیا است و نه ملت آیرلندی ؟ آیا در زمان اوج امپراتوری بریتانیا که آفتاب در قلمرو آن غروب نمی کرد کل این قلمرو وسیع صرفاً يك ملت (ملت بریتانیا) را در بر می گرفت ؟

تشکیل و پیدایش این ملل با پیدایش بورژوازی و نظام بورژوائی مرتبط است و لذا جوامع کوچک ویا بزرگ عهد کهن را نمی توان ملل محسوب نمود ، ولو اینکه کشورهای داشته بوده باشند و دولت هائی نیز تشکیل داده بوده باشند . در جهان کنونی در واقع به دلیل سلطه جهانی نظام بورژوائی است که شکل و موجودیت ملت ها دیگر يك پدیده جهانی به حساب می آید . به این

ترتیب ملت عبارت از آن جامعه بشری است که دارای سرزمین مشترک، زبان مشترک، فرهنگ مشترک، تاریخ مشترک و اقتصاد مشترک باشند.

سرزمین يك ملت ممکن است به دلیل سلطه قدرت و یا قدرت های غیر، از حیثیت يك کشور مستقل برخوردار نباشد دولت مستقلی نداشته باشد، یا حیثیت کشوری خود را از دست بدهد و دولتش از میان برداشته شود، اما چنین چیزهایی باعث نمی شوند که آن ملت موجودیت خود را از دست بدهد.

در حال يك کشور و یا يك دولت می تواند يك ملتی باشد و میتواند کثیر الملّیتی باشد، مثلاً کشورهایی مثل فرانسه، عربستان سعودی و مصر کشورها تک ملّیتی اند، برعکس کشورهایی مثل سوئیس، عراق، هند، روسیه و ایران کشورهای کثیر الملّیتی محسوب می گردند.

فرمول بندي " ارزگانی " در مورد " ملت " بطور آشکار يك فرمول بندي استعماري و يك فرمول بندي شوونیستی است و مخالف با " حق ملل در تعیین سرنوشت خویش. " این واقعا يك مضحکه است که چنین اشخاصی تلاش دارند خود را بحیث سخنگویان سیاسی يك ملّیت تحت ستم معرفی نمایند تا نمایندگی سیاسی ملی آنها بدست آورند.

کمونیسم ایديالوژي طبقاتي يا غير طبقاتي ؟ :

در مورد اینکه ایديالوژي کمونیستی از دید خود کمونیست ها يك ایديالوژي طبقاتي است یا غیر طبقاتي، ضرورتی به توضیح و تشریح مفصل وجود ندارد. اصولاً از دید کمونیست ها، نه تنها ایديالوژي کمونیستی بلکه تمام ایديالوژي های سیاسی در جوامع طبقاتي، دارای خصلت طبقاتي اند و ایديالوژي غیر طبقاتي وجود ندارد. به همین دلیل است که هر ایديالوژي سیاسی ای در خدمت مبارزه طبقاتي يك طبقه قرار دارد. مثلاً ایديالوژي کمونیستی در خدمت مبارزه طبقاتي پرولتاریا و ایديالوژي لیبرالی در خدمت مبارزه طبقاتي بورژوازي و

" ارزگانی و رفقا " مخیر اند که ایديالوژي خود شان را غیر طبقاتي بدانند زیرا که در حال، درست و یا غلط و از دیدگاه ما صد در صد غلط - نظر خود شانرا در مورد ایديالوژي مورد قبول شان بیان می دارند. همچنان مخیر اند که ایديالوژي کمونیستی را غیر طبقاتي بدانند، چون در حال صحیح و یا غلط - و باز هم از دیدگاه ما صد در صد غلط - دیدگاه خود شانرا در مورد ایديالوژي کمونیستی نشان می دهند. اما هیچگاه نباید بیابند و اعلان کنند که کمونیستها - حتی کمونیست های همانند لنین - ایديالوژي کمونیستی را يك ایديالوژي غیر طبقاتي می دانند.

لنّین هوشدار میدهد: " مادامیکه افراد فرا نگیرند در پس هر یکی از جملات، اظهارات و وعده و عید های اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی، منافع طبقات مختلف را جستجو کنند در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود. حالاکه جناب " ارزگانی " و رفقایشان خود از برکت چنین سفاهتی برخوردارند، میتوانند برخوردار باشند و مبارک شان باشد، اما حق ندارند که چنین سفاهتی را به کمونیست ها نسبت دهند.

چرالنّین می گوید که ایديالوژي کمونیستی در خدمت مبارزه انقلابي پرولتاریا قرار دارد؟ زیرا که این ایديالوژي منافع طبقاتي پرولتاریا را در بر دارد و این خود به مفهوم این است که ایديالوژي مذکور يك ایديالوژي پرولتري است. گفته لنّین را تفسیر غیر طبقاتي نمودن، تاویل نابجائی است که با عقل سلیم جور در نمی آید.

نیروهای مولده جامعه طبقاتي سرمایه داری یعنی نیرو های مولده خصلت اجتماعی، مناسبات تولیدی ای را طلب می نماید که نه مبتنی بر مالکیت فردی بر وسایل تولید بلکه مبتنی بر مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید باشد. پرولتاریا به عنوان يك طبقه اجتماعی در جامعه طبقاتي سرمایه داری، پایه اجتماعی برای مبارزه جهت ایجاد مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را تشکیل میدهد. متناسب با این پایه های اقتصادی و اجتماعی، ایديالوژي، ایديالوژي کمونیستی سلاح مبارزاتی ایديالوژيک برای ایجاد مناسبات تولیدی نوین (مناسبات غیر طبقاتي) محسوب می گردد.

" ارزگانی " خودمی تواند اینگونه غلط اندیشی داشته باشد که برای طبقه زدائی جامعه ، ایدیالوژی غیر طبقاتی را مورد نیاز بداند، اما نباید چنین مفکوره ای را به کمونیست های نسبت دهد. از دید کمونیست ها در جامعه طبقاتی یعنی جوامع موجود، اساسا ایدیالوژی غیر طبقاتی وجود ندارد و هیچ اندیشه و تفکری نیست که بر آن مهر طبقاتی خورده باشد .
در رابطه با مطالب مندرج در مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " می توان بازهم درنگ کرد و مباحثی را مطرح نمود. اما از آنجایی که سخنان مادرین مورد - برخلاف انتظار اولیه - بیش از حد طولانی شد، مباحثات مان رادر همین جا خاتمه می دهیم و بیشتر ازین به تطویل کلام نمی پردازیم .

اعلامیه حزب کمونیست افغانستان بمناسبت اول می 1997

فرخنده بادروز بین المللی کارگران جهان !

اینک بار دیگر، با فرارسیدن اول می 1997 ، روز بین المللی کارگران جهان بازهم از راه می رسد تا پیام آور جانفشانی ها، مبارزات و آرمانهای انقلابی کارگران جهان باشد. پرولتاریای انترناسیونالیست ، در این روز ، خواست و اراده انقلابی اش را برای سرنگونی نظام ارتجاعی و استثمارگرانه موجود حاکم بر جهان و ایجاد نظام عادلانه فاقد استثمار و ستم ، با قدرت تمام ، در سراسر جهان اعلام می دارد. این خواست و اراده انقلابی ، بطور محکم و استوار توسط سازمان ها و احزاب مارکسیست - لنینیست - مائوئیست کشورهای مختلف مشخصا جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و یکایک مضمولین آن ، در اطراف و اکناف جهان مطرح می گردد . در چوکات این چنین آرمان و صف بندی انترناسیونالیستی است که حزب کمونیست افغانستان ، عزمش را برای مبارزه در راه پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین بمثابه مرحله ای برای گذار به انقلاب سوسیالیستی در کشور و حرکت بسوی کمونیزم جهانی اعلام داشته است و اینک بمناسبت فرا رسیدن روز اول می 1997 ، مکررا وفاداری و تعهدش را به رهنوردی فداکارانه در این یگانه راه نجات حقیقی خلق های افغانستان اعلام می دارد .

با فرارسیدن اول می 1997 ، حزب ما شش سال از حیات سیاسی اولیه اش را پشت سر گذاشت . حزب در طول این شش سال درفش کمونیزم انقلابی (مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم) را محکم و استوار بدست داشته و هرگز از عزمش برای تدارک ، برپایی و پیشبرد جنگ خلق در جهت پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در کشور، انصراف نجسته است و برین مبنا در مرحله فعلی مبارزاتی ، ساختمان و استحکام ساختمانش را توأم با فراز و نشیب ادامه داده است . البته این یک مطلب کاملا روشن است که حزب کمونیست انتظار ندارد، در مرحله فعلی مبارزاتی یعنی مرحله قبل از برپایی جنگ خلق و ایجاد پایگاه های انقلابی در کشور، بتواند به یک نیروی مؤثر نیرومند در کشور مبدل شود. به همین جهت با تمام قوا تلاش می ورزد که مرحله تدارکی را هرچه زودتر پشت سر بگذارد و جنگ خلق را عملا آغاز نماید . اما شکست سکوت ارتجاع در قبال موجودیت، مواضع و مبارزات به صورت کم و بیش وسیعی در میان توده ها و نیز در میان صفوف مرتجعین، حتی در مرحله فعلی مبارزاتی ، حزب را در مبارزه علیه هیاهوی دروغین " مرگ کمونیزم " به موفقیتی نایل ساخته است که جا دارد در مسیر تدارک برای برپایی و پیشبرد جنگ خلق و در خدمت به ساختمان و استحکام ساختمان حزب ، هر چه بیشتر استحکام و گسترش یابد . حزب می تواند - و باید - با تشدید هرچه بیشتر مبارزات افشاگرانه علیه ارتجاع منشئت حاکم و حامیان امپریالیستی و ارتجاعی آن شگوف ساختن هرچه افزون تر دفاع از کمونیزم انقلابی ، در جهت کسب استحکام و گسترش بیشتر این دستاورد مبارزاتی ، حرکت نماید .

فرارسیدن اول می 1997، یاد آور موضوع دیگری نیز هست. در هشتم ثور 1367 (سه روز قبل از اول می 1997) حاکمیت ارتجاع تنوکراتیک اسلامی بر کشور پنج سال از حیات ننگین و سراسر جرم، خیانت، جنایت و ددمنشی خود را پشت سر گذاشت، حیاتی که با گذشت هر روز سیاه تر و کریه تر می گردد و به "تکامل منفي" خود ادامه می دهد. اکنون که دارودسته های ارتجاعي حاکم بر کشور با مرتکب شدن جنایات بیشمار و فراموش ناشدنی و ادامه آنها، به مرحله تصفیه ملیتی مناطق مختلف کشور پا گذاشته اند و ازین طریق درد ورنج طاقت فرسای رابر صد ها هزار نفر از توده های ملیت های مختلف کشور تحمیل نموده اند و همچنان کشور را به نحو خطرناکی در لبه مغاک فروپاشی و تجزیه رسمی قرار داده اند، سکوت و بی تفاوتی در قبال سرنوشت کشور و مردمان کشور، برای هر هموطن انقلابی ملی، دموکرات و میهن دوست، گناهی است عظیم و نابخشودنی. ما یکبار دیگر از تمامی گروه ها و شخصیت های انقلابی، ملی، دموکرات و میهن دوست کشور دعوت به عمل می آوریم که با شگوفای ساختن مبارزه علیه ارتجاع حاکم و حامیان خارجی اش، دین انقلابی، ملی دموکراتیک و میهن دوستانه شان را ادا نمایند. ما یکبار دیگر از تمامی دسته ها و افراد واقعا منسوب به جریان شعله جاوید، دعوت به عمل می آوریم که با خطابیه حزب ما در مورد پیوستن شان به حزب با سهم گیری در احیاء جریان شعله جاوید، با مسئولیت و تعهد انقلابی برخورد نمایند و روحیه و عزم مبارزاتی شان را عملا به نمایش گذاشته و شگوفای سازند.

بگذار در راهی که با خون میلیون ها شهید راه انقلاب در سراسر جهان گلگون گردیده، یکجا با انقلابیون تمامی کشورها، جانبازانه به پیش رویم و بابرافراشته نگه داشتن درفش خون رنگ انقلاب به سوی رهائی و نجات گامزن باشیم!

فرخنده باد روز اول می!

زنده باد طبقه کارگر جهانی!

زنده باد انقلاب!

اول می 1997 (1376)

فرخنده باد ششمین سال تاسیس حزب کمونیست افغانستان!

اعلامیه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

رعد سرخ اول می 1997 را در سراسر جهان خروشان سازید!

اول می روزی است که در آن بطور مرسوم، پرولتاریای انترناسیونالیست بیان نامه و عزم سیاسی اش را علیه طبقات امپریالیستی و ارتجاعي سراسر جهان، رعد آسا به میان می کشد و اراده تزلزل ناپذیرش را برای سرنوشتی قهری این زالو های خون آشام در هر جایی از کره ارض و ایجاد یک جامعه نوین عاری از استثمار و ستم مجددا تصریح می نماید. در این روز، پرولترهای انقلابی در جاده ها، محلات، کارخانجات و مناطق پایگاهی مبارزه انقلابی بهم می پیوندند تا یکبار دیگر رسالت تاریخی جهانی شان را قاطعانه مطرح نمایند و تمامی ستم دیدگان را برای پیوستن به این مبارزه مرگ و زندگی رهائی بخش فراخوانند. در این روز، جنبش انقلابی انترناسیونالیستی کمونیست های انقلابی سراسر جهان را دعوت می نماید که اول می را به نحو انقلابی و با طرح پر قدرت و فاقد ابهام این پیام در تقابل با تمام دیدگاه های ریفورمیستی، که به این یا آن شکل به پرولتاریا و ستمدیدگان صلح با استثمار طبقاتی را توصیه می نماید، برگزار نمایند.

در سراسر پنج قاره ، طبقه ما و سایر طبقات زحمتکش ، تمام غذا و ثروت کره زمین را تولید می نمایند ، ولی مادامی که منابع عظیم در دستان طبقات استثمار گرانباشته شده اند ، فقر و گرسنگی در میان تولید کنندگان افزایش می یابد . شمار روز افزون وسایل الکترونیکی نمی تواند این حقیقت را پنهان سازد که هیچ گاهی در تاریخ کره زمین نابرابری بزرگ تری از امروز وجود نداشته است . طبقات حاکمه امپریالیستی چند کشور انگشت شمار سرمایه داری ثروتمند ، تمام ملل و خلق های آسیا ، آفریقا و آمریکای لاتین را تحت سیطره گرفته و یکجا با سرمایه داران و مالکان ارضی محلی ، همواره در جستجوی شیره کشتی های خونخوارانه بیشتر از زحمتکشان و کسب منافع هنگفت تری از قبل آنان می باشند . ما دامیکه بعضی از بخش های طبقاتی میانی در کشور های در حال انکشاف امکان می یابند که از کامگاری های زود گذر بهره مند شوند سایرین از میان عین طبقات ، باتشدد به قسمت تحتانی جامعه پرتاب می گردند . حتی در خود دژ های امپریالیستی میلیون ها تن از فقدان نیازمندی ها و مایحتاج اولیه رنج می برند و میلیون ها تن دیگر شاهد پائین آمدن سطح زندگی شان هستند . در کشورهای بلوک شرق سابق عین صاحبان امتیاز حاکم کهن (امثال یلتسین) ادعا های دروغین " کمونیزم " (درحقیقت رویونیوزم) را دورانداخته اند . آنها یونیفورم های شانرا تغییر داده اند ، درحالیکه روح و روان سرمایه دارانه شانرا حفظ کرده اندو به " دموکرات های بازاری " مبدل شده اند . آنها به نحو وحشت آوری به گرد آوری ثروت پرداخته اند ، درحالی که میلیون ها تن از کارخانجات ونیز از زمین دورانداخته شده اند .

پیشرفت های تکنالوژیکی شگرف در اثر زحمات پرولتاریا و دانش اندوخته شده نوع انسان بوجود آمده اند . اما این پیشرفت ها در دستان امپریالیست ها به " دارائی فکری " خصوصی مبدل گردیده اندو به مثابه یک حلقه زنجیر بیشتر در سیستم بردگی مدرن روز آنها استعمال می گردد . سرمایه داران هر پیشرفت تکنالوژیکی را به یک دهشت آدمخوار ، بیرون کردن مردم از کارورها کردن شان درکوچه ها ، بیرون کشیدن دارائی های بیشتری از دستان ملل تحت ستم و افزایش فاصله میان کشورهای عقب مانده و غنی تبدیل می نمایند .

این تمام مطلب نیست . جنگ سرد میان امپریالیست های غربی و همتایان آنها در بلوک شرق به پایان رسیده است . اما تکانهای بعدی رقابت ددمنشانه آنها برای تسلط بر جهان ، هنوز از میان نوده ها قربانی می گیرد . درحالیکه اختتام جنگ سرد آنها هنوز یک عامل بی ثباتی و درد ورنج نوده های بسیاری از کشورهای آفریقا و اروپای شرقی است ، نزاع در حال تشدید تازه میان قدرت های امپریالیستی غربی ، برزخم ها نمک می پاشد . امپریالیزم بصورت غیر مستقیم و اکثرا بصورت مستقیم مسئول قتل و کشتار و درد ها و رنج های وحشت آورانسانها در رواندا ، افغانستان ، بوسنیا و جاهای دیگر می باشد . آنگاه امپریالیست ها این وضعیت را برای توجیه اعزام ارتش های ارتجاعی شان و بکار گیری خشونت ارتجاعی برای برقراری نظم و تامین به اصطلاح حقوق بشر ، مورد استفاده قرار می دهند (مهمترین حق برای آنها عبارت است از حق آنها برای استثمار توده ها) . هدف اقدامات امپریالیست ها محافظت کردها از صدام حسین یا مسلمانان بوسنیائی از آدمکشان قاشیست و بی ناموس صرف یا تونسسی ها از جنگ سالاران هوتو نمی باشد . یگانه نگرانی آنها محافظت از امپراتوری های لرزان و متزلزل شان است . هر مرتجع کهنه کار در کشورهای تحت ستم ، به شمول موبوتوی لرزان کنونی در زئیر ، برای چند دهه نوکر باوفای آنها بوده است . هر حزب قاتل و آدمکش از آفریقا تا افغانستان توسط ایالات متحد ، اروپائی ها (فرانسه ، جرمنی ، بلجیم و غیره) با امپریالیست های روسی بصورت منفرد و با یکجائی از لحاظ مالی تمویل می گردد تسلیح می شود و مورد رهنمائی های سیاسی قرار می گیرد . نیروهای سیاسی ای که استدعا می نمایند امپریالیست ها راه حلی برای بحران های متعدد جهان فراهم آورند ، عمدا حقیقت را می پوشانند و خود را فریب می دهند .

اوضاع امروزی جهان و بروز مکرر بحران‌ها، یک دیدگاه انقلابی روشن را که با شهامت و مداومت بکار بسته شود، با فریاد طلب می‌نماید. بیداد و ستم باعث می‌گردد که توده‌ها درسراسر جهان به اشکال مختلف مقاومت و اعتراض دست بزنند. اکثریت آنان مصرانه خواهان تحول اند. رهبری این توده‌ها به دوراز راه‌های ناصواب و ایدئولوژی‌های منسوخ و درمسیر رهائی بخش انقلاب پرولتری، مصاف طلبی عظیمی است درمقابل مائوئیست‌های انقلابی درسراسر جهان.

تاریخ نشان داده است که تنها انقلاب پرولتری می‌تواند توده‌ها را به آنچنان قدرتی برساند که بتوانند نیروهای انسانی و وسایل را درخدمت به اعمار یک جهان فارغ و عاری از ستم تنظیم نمایند. این امر به نحو پر قدرتی از طریق برپائی انقلاب و ساختمان سوسیالیسم توسط طبقه‌مادر شوروی (1917 - 1956) و چین (1949 - 1976) خود رانشان داده است. این واقعیت که سرمایه‌داری درین کشورها احیاء شده است، نمی‌تواند این حقیقت و واقعیت تاریخی را بزدايد. این تجارب تاریخی نشان داده است که پرولتاریا و توده‌ها می‌توانند قدرت‌شان را به اهداف انقلابی بنا نهند و گام‌های عظیمی درجهت امحای مناسبات ستم‌گرانه و استثمارگرانه‌ای که در طول هزاران سال برقرار بوده است و نابودی ایده‌های ارتجاعی و تحمیق‌کننده مربوط به این مناسبات، به پیش بردارند. امروز پرولتاریا قدرت دولتی را درهیچ کشوری دراختیار ندارد. اما این دستاورد‌های تاریخی عظیم دقیقاً زمینه‌ای است که ما باید بر پایه آن انقلابات پرولتری نوین را درنقاط مختلف جهان بسوی پیروزی سوق دهیم و جوامع سوسیالیستی نوین حتی در سطح عالی تری نسبت به سابق بنا نمائیم. راه دیگری برای نجات وجود ندارد. این حقیقت باید قلمروهای بیشتر و بیشتری را در میان توده‌های پرولتری در اختیار بگیرد.

همچنان، تاریخ و رشکستگی سایر دیدگاه‌های مدعی تحول درجهان، مثل تاریخ اندیشی مذهبی، ناسیونالیسم ریفورمیسم و دموکراسی امپریالیستی را نشان داده است. ما دیده ایم که چگونه نیروهای اسلامی درایران، بلافاصله بعد از سقوط شاه علیه توده‌ها چرخش نموده و انقلاب آنها را بخون کشیدند. ما هم اکنون می‌بینیم که چگونه نیروهای اسلامی درافغانستان درپیوندبا امپریالیسم امریکا و سایر قدرت‌های ارتجاعی، توده‌ها را به اسارت گرفته‌اند. ما درچند سال گذشته دیده ایم که چگونه اعمال ریفورم‌های بازاری غربی درکشورهای بلوک شرق سابق، تنها درد ورنج توده‌ها را تشدید نموده است. ما می‌بینیم که چگونه ریفورم‌های بنا نهاده امپریالیستی درآفریقای جنوبی هیچ چیزی نیست مگر "تعویض نگهبان" درسیستم ستمگرانه، درحالیکه توده‌های سیاه این اکثریت عظیم، هنوز نجات نیافته‌اند. ما درپیش چشم‌مان می‌بینیم که چگونه "پروسه صلح" امپریالیستی بر پایه خیانت به توده‌های فلسطینی و خواست‌های ملی آنها بنا یافته است. هیچیک از شورشیان سابق مبدل شده به دموکرات‌های بازاری غرب گرانمی‌توانند ما را نجات دهند. تمامی این پیامبران دروغین تنها میتوانند توده‌ها را بعقب بسوی عین فلاکت، رهبری نمایند. حتی چند دولت معدودی که امروز مورد التفات این ویا آن قدرت امپریالیستی قرار ندارند، تجلیگاه منافع سیاسی پرولتاریا نیستند.

درتقابل با این دیدگاه‌های ارتجاعی و ریفورمیستی و خواهان "اصلاح" جهان وباقی گزاردن تمایزات طبقاتی اساسی درآن بجای خودشان، انقلابات توسط پرولتاریا واحزاب مارکسیست - لنینیست - مائوئیست آن بر پاشده‌اند ویا تدارک دیده می‌شوند. جنگ خلق در پرو تحت رهبری حزب کمونیست پرو و درنیپال تحت رهبری حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) پیش برده می‌شود. هردو حزب مذکور عضو جنبش انقلابی انترناسیونالیستی‌اند. همچنان مبارزه مسلحانه انقلابی توسط سایر نیروهای مائوئیستی برپا گردیده است - از قبیل مبارزه مسلحانه در فیلیپین و هند. گرچه مبارزات انقلابی تحت رهبری احزاب و سازمان‌های مارکسیست - لنینیست -

مائوئیست هنوز مرکز صحنه سیاسی بین المللی را اشغال نکرده است این مبارزات تیز ترین تجلی منافع طبقه ما محسوب می گردند . این مبارزات پیام آور امواج مبارزات طبقاتی آینده اند . در رویارویی با حملات شریرانه رژیم ارتجاعی و مورد حمایت امپریالیزم یانکی فوجیموری ، جنگ خلق در پرو پیش برده شده است و حزب کمونیست پرو در مواجهه با یک خط اپورتونیستی راست که از درون حزب سربلند کرده است و انصراف از جنگ خلق را پیشنهاد می نماید ثابت قدم و استوار باقی مانده است ، این یک مثال الهام بخش از اراده طبقه مادر سطح بین المللی می باشد . براه افتادن جنگ خلق در نیپال توسط توده های که در آغاز فاقد سلاح بودند ، طنین پر قدرت این دیدگاه پرولتاریا است که چگونه این جهان می تواند - و باید - توسط کارگران و دهقانان مسلح و مجهز به آگاهی طبقاتی ، تغییر یابد . در هر دو کشور پرو و نیپال راه انقلابی مائوئیست ها توسط کمونیست های دروغین (رویونیست ها) که مرتجعین را در تقلا های شان برای منکوب کردن خیزش های مسلحانه یاری می رسانند ، به سختی مورد مخالفت قرار گرفته است .

در حالیکه امپریالیست ها و مرتجعین جهان درباره " مرگ کمونیزم " فریاد سر می دهند ، سازمان ها و احزاب جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و سیار نیروهای مائوئیست مبارزات انقلابی را رهبری می نمایند و استحکام می بخشند . جنبش ما بصورت غیر قابل سازش ، یک دیدگاه انقلابی کمونیستی را برای ایجاد تحول در جهان بسط و توسعه می دهد و برای کمک به تشکیل احزاب و سازمان های مائوئیستی در آنجا های که هنوز موجودیت ندارند و تحکیم احزاب و سازمان های موجود کار می نماید . در جهانی که ساختار حاکم در بسیاری از کشورها در اثر بی ثباتی متزلزل و لرزان است کمبود مهم همانا نبود یک پیشاهنگ مارکسیست - لنینیست - مائوئیست قادر به رهبری مبارزه و هدایت جانبازی های توده ها بسوی پیروزی است .

پرولتاریای انترناسیونالیست نیازمند وحدت صفوفش به دور یک دیدگاه کمونیستی انقلابی روشن و ایجاد یک مرکز بین المللی برای به پیش سوق دادن پروسه انقلاب پرولتاری جهانی می باشد . به همین جهت است که جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بمتابه یک گام اولیه در جهت ایجاد انترناسیونال کمونیستی نوین مبتنی بر مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم ، تشکیل شده است . این است چگونگی متحقق ساختن شعار تاریخی مارکس و انگلس : " کارگران سراسر جهان متحد شوید " ، در زمان کنونی ، تنها مرکزیتی ازینگونه می تواند استحکام جمعی طبقه ما را در جهان در درگاه ها و جاهای کلیدی ، در عین به پیش سوق دادن کل پروسه انقلاب پرولتاری جهانی ، تامین نماید . تنها مرکزیتی ازینگونه می تواند متحدین بالقوه پرولتاریا در سطح بین المللی را در آرایش قوا برای به سر منزل مقصود رساندن جبهه انقلابی ضد امپریالیزم در جهان آبدیده نماید .

بگذار این چشم انداز از جهان را حتی پرپژواک تر و سازش ناپذیرتر در نقاط مختلف جهان مطرح نمائیم . توده های پرولتاری را با آن پرورش دهیم و آنها را در انقلاب رهبری نمائیم ، تا کره زمین بصورت حتمی با شالوده های نوینی قد برافرازد .

زنده باد اول می سرخ!

زنده باد جنگ خلق در پرو ، نیپال و سراسر جهان !

مبارزه برای یک انترناسیونال نوین کمونیستی را برپا دارید !

احزاب مارکسیست - لنینیست - مائوئیست متحد در " جا ا " را بسازید و استحکام بخشید !

" کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی "

اطلاعیه دفتر اطلاعاتی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

" زندانی نگیرید "

درلیما ، پرو

قتل عامی که بنا به دستور واشنگتن صورت گرفت

یکبار دیگر رژیم فوجیموری در پرو به خون آشامی دست یازید . در این خوانخواری دستان حکومت ایالات متحده و تمامی حکومت های دیگر که کشتار بیرحمانه همه اعضای " جنبش انقلابی توپاک آمارو " را که در اشغال سفارت سهیم بودند، ممکن گردانیدند نیز آلوده است .

درست پس از اشغال اقامتگاه سفیر در دسامبر گذشته ، چندین دسته از واحد های قوای نظامی و پولیس ویژه پرونی جهت آموزش برای اجرای یک ماموریت خاص به ایالات متحده امریکا فرستاده شدند، ما موریتی که سرانجام با این چنین سببیت کامل به پیش برده شد . آیا از همان لحظه ای که این طرح به میان آمد ، کسی می توانست شك داشته باشد که قصد واقعی آنها اجرای طرحی بود که می خواستند پیاده نمایند ، یعنی کسی را زنده نگذارند؟

بعد از وقوع حادثه ، دفتر رئیس جمهور کلینتن ، فوجیموری را بخاطر " اجرای عمل منطبق با منافع حکومت و مردمش " مورد ستایش قرار داد . آیا آن ها گفتند که این عملکرد و حشیانه با منافع آمریکا مطابقت ندارد ؟ پرسیده می شود که اگر آنها هیچگونه نقشی درین تاخت و تاز نداشته اند ، چرا مامورین امریکائی همگی با اغماض به این قضیه بر خورد کردند و صرفا گفتند که آنها اطلاع " رسمی " قبلی ازین موضوع نداشته اند ؟ فوجیموری خودش به مطبوعات گفت که مرد دست راست وی ، ولادیمیر و مونتی سینوس ، که بین عامه مردم بحیث عامل " سی . آی . ای " شناخته می شود ، یک نفش مرکزی درین کشتار برعهده داشته است . حقایق چندی تا حال برملا گردیده اند ، اما رسانه ها به سختی تلاش عبثی به عمل می آورند تا انکار کنند که این قتل عام عملیات دیگری توسط ایالات متحده امریکا بوده است .

فوجیموری خودش یک " عملیات " امریکائی است . اودر همان ابتدای ورودش به دفتر ریاست جمهوری به واشنگتن فرا خوانده شد و برای اجرای یک برنامه اقتصادی کاملاً مخالف با طرحات کارزار انتخاباتی اش ماموریت یافت . درسال 1992 ، موقعی که وی بیشتر از پنجاه تن از رهبران و اعضای زندانی حزب کمونیست پرو را با بی رحمی تیر باران نمود ، ایالات متحده در حمایت های اقتصادی و نظامی خود از وی افزایش به عمل آورد . وقتیکه بعد تر در همین سال ، در رویارویی با نزاع های درونی طبقه حاکمه که توانائی جنگی رژیم را تقلیل می داد، فوجیموری تانک ها را برای انحلال پارلمان بکار انداخت و همه چیز را در دستان خود متمرکز نمود، سفیر امریکا موافقانه برایش سرتکان داد . او مایل است که نقش طاووس آراسته را بازی نماید و همچون یک " مرد نیرومند" بخرامد ، مگر یگانه نقش واقعی ای که برعهده دارد اجرای کارهای کثیف ایالات متحده است .

اقامتگاه سفیر جاپان، نقلی از ساختمان بزرگ برده داران در فیلم " بربادرفته " بود . مگر هدف اعضای " جنبش انقلابی توپاک آمارو " که این عمارت را اشغال کردند ، نظامی نبود که پرو را به بردگی کشانده است، نظامی که توسط سرمایه خارجی ، سرمایه داران مزدور داخلی و مستبدان فیودالی اداره می شود ، گرچه گروگان های آنها نمایندگان رهبری کننده نظام بودند . در بدل رهائی آنها ، " جنبش انقلابی توپاک آمارو " خواست رهائی اعضای زندانی اش را - که تقریباً 400 نفر از مجموع 4200 نفر مردو زنی را در بر می گیرد که رسماً بعنوان زندانیان سیاسی

شناخته شده اند - پیش کشید و برای پیشبرد يك " گفتگو " که از طریق آن يك پروسه سياسي صلح آمیز نوع انتخاباتي را تمرین نماید ، تقاضا بعمل آورد .

اما تقاضاهای " جنبش انقلابي توپاک آمارو " به این معنی نبود که مرتجعین با همان ملایمی با ایشان رفتار نمایند که آنها با مرتجعین رفتار می کردند . از همان آغاز مذاکرات تونلها در حال حفربود و نقشه برای کشتن هرچه زود تر هر یکی از آنها ، آماده گردیده بود . از میان افراد کمیته سه نفری تضمین کننده " مذاکرات " ، نایب رئیس صلیب سرخ در شامگاه یورش به سفارت بصورت اجباري از پرو اخراج گردید . اسقف اعظم آیا کوچو که معمولا قوای مسلح رژیم و تثلیث مقدس اختطاف ، شکنج و کشتار آنها را با مراسم عشاء ربانی می نوازد ، به نحو شگفت آوری همین روز را برای رخصتی بر گزید . بنا به اظهارات مطبوعات سفیر کانادا از ملاقات خود در داخل عمارت درست قبل از برخورد استفاده نمود تا به تدارک آن کمک رسانده باشد .

ما مائوئیست ها ، مذاکرات را بصورت درستی رد نمی نمایم . برگذاری هر مذاکره مشخص در مورد هر مساله مشخص یا عدم استفاده از آن ، يك مساله تاکتیکی است که باید منطبق با منافع انقلابي مردم در موردش قضاوت گردد . اما يك استراتژی جنگی که در خدمت زیر فشار قراردادان طرف مقابل برای مذاکره قرار داشته باشد ، صرفا می تواند يك دام مرگ باشد . همچنانکه مائوئیست ها دون گفت و فوجیموری یکبار دیگر ثابت ساخت ، امپریالیست ها و نوکران آنها هیچگاهی شمشیر های شانرا پائین نمی گزارند و از خون ریزی های سفاکانه دست بر نمی دارند . چنانچه مائوئیست ها دون گفت و یکبار دیگر باز هم ثابت گردید ، بدون يك ارتش خلق خلق چیزی نخواهد داشت . اتحاد ارتجاعي طبقه حاکمه پرو و امپریالیزم ، با قسمت بسیار گزافی ، این درس را که قدرت سياسي از لوله تفنگ بیرون می آید ، مکررا خاطر نشان نمود .

از سال 1980 به این طرف ، حزب کمونیست پرو ، (که توسط رسانه ها " راه درخشان " نامیده می شود) یکی از احزاب عوض جنبش انقلابي انترناسیونالیستی ، توده های مردم ، مهم تر از همه دهقانان فقیر ، را در امر ساختمان مناطق پایگاهی در روستا ها رهبری و هدایت نموده است . درین مناطق پایگاهی ، مردمی که زمانی منکوب شده ترین مردمان بودند ، دارای قدرت سياسي گردیده اند و ساختمان يك جامعه کاملا متفاوت را آغاز کرده اند . طرح این است که این مناطق يك زمان طولانی استحکام حاصل نماید و شهر ها توسط دهات محاصره گردد و خلق مسلح يك ارتش انقلابي به اندازه کافی قدرتمند را ایجاد نماید ، تا قدرت سياسي بدست آید و کشور در خدمت به انقلاب جهانی متحول ساخته شود . این مناطق پایگاهی همان " دستگاه سري " است که به حزب کمونیست پرو اجازه می دهد در مقابل تهاجمات دائمی و شرایط دشوار مقاومت نماید . بدون مناطق پایگاهی و ارتش آزادیبخش خلق تحت رهبری حزب کمونیست پرو ، نیروهای مسلح ارتجاع محققا در هر جایی دست به وحشیگری زده و مردم را مورد کینه جوئی و انتقام قرار خواهد داد و حزب منهدم خواهد شد . جنگ خلق در پرو که در تمام قاره ها مورد حمایت وسیعی قرار دارد ، بطور بسیار روشن یگانه امید خلق پرو و منبع الهامی عظیمی برای مردمان جهان است .

هم اکنون فوجیموری و اربابانش در خون مستی می کنند . اما آنها اجبارا با حقایق صبح گاهان مواجه خواهد شد . توده های خلق در هر جایی این جنایت و مسئولین آنرا تقبیح می نمایند و درس های مربوط به آنرا بیرون می کشند .

دفتر اطلاعاتي

جنبش انقلابي انترناسیونالیستی

23 اپریل

1997

سندی از شماره دوم " کارگر " ارگان نشراتی حزب کمونیست نیپال (مائونیست)

اساسات تیوریک برای آغاز جنگ خلق

الف - این طرح ما باید مبتنی بر درس های مارکسیزم - لنینیسم - مائونیسم در مورد قهر انقلابی باشد. در موقع تدوین طرح برای آغاز روندی که باید بمثابة جنگ طولانی مدت مبتنی بر استراتژی محاصره شهر ها از طریق دهات ، مطابق به ویژگی های کشور ما، سر بلند نماید ، حزب یکبار دیگر تعهد دائمی خود را به تیوری جنگ خلق که توسط مائوتکامل داده شده ، به مثابه تیوری جهانی و شکست ناپذیر مارکسیستی ، تکرار می نماید .

ب - این طرح آغاز جنگ خلق باید مبتنی بر این اصل باشد که بدون قدرت دولتی همه چیز خواب و خیال است . حزب ، در عین حالیکه بر سر هدف عمده مبارزات مسلحانه یعنی تصرف قدرت دولتی برای مردم محکم می ایستد تعهد استوار خود را برای برپائی مبارزه قاطع علیه تمامی اشکال تفکرات و تمایلات رویونیستی شامل اکونومیسم ریفورمیسم و انارشیزم بیان می دارد.

ج - این طرح باید مبتنی باشد بر هدف به سرانجام رساندن انقلاب دموکراتیک نوین بعد از انهدام فیودالیسم و امپریالیسم ، بعد حرکت فوری بسوی سوسیالیسم و پیشروی در راه کمونیسم - آینده طلایی تمام بشریت - از طریق انقلابات فرهنگی مبتنی بر تیوری انقلاب مداوم تحت دیکتاتوری پرولتاریا . ما باور راسخ داریم که شروع یک مبارزه مسلحانه ، بدون عقیده قاطع برای پیشبرد نهائی آن ، جنابیتی علیه پرولتاریا و توده های عام مردم خواهد بود . ما باید هرگز اجازه ندهیم که این مبارزه به یک وسیله محض برای مطرح کردن اصلاحات قسمی در وضعیت مردم مبدل گردد و یا با یک مصالحه محدود توسط اعمال فشار بالایی طبقات ارتجاعی خاتمه یابد . بنابراین مبارزه مسلحانه ما باید کاملاً از تمام انواع توهّمات خرده بورژوائی ، ناسیونالیستی تنگ نظرانه ، مذهبی- اجتماعی و کاستی ، مبرا باشد .

د - این طرح ما باید مبتنی بر روحیه کبیر انترناسیونالیسم پرولتاری باشد . انقلاب نیپال بخش جدائی ناپذیری از انقلاب پرولتاری جهانی است و باید به انقلاب جهانی خدمت نماید . درین زمینه حزب ما مسئولیت مهمی در شرکت بخاطر تکامل بیشتر جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (که حزب ما یکی از اعضای آن می باشد) برعهده دارد . جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ، در راه پیشرفت انقلاب جهانی تحت هدایت مارکسیزم - لنینیسم - مائونیسم و تشکیل یک انترناسیونال نوین گامزن می باشد.

ه - این طرح باید مبتنی باشد بر اساسات تیوریک ساختمان یک جبهه متحد انقلابی و یک ارتش انقلابی تحت رهبری حزب پرولتاری ، در مرحله انقلاب دموکراتیک نوین . حزب به امر تامین رهبری اش در تمامی عرصه ها ، از طریق حفظ قدرت حیاتی خود از راه هدایت مبارزه درون حزبی با یک شیوه و متود دیالکتیکی مطابق به قانون عمومی تضاد ها، خدمت صمیمانه به خلق ، حفظ رابطه نزدیک با مردم و وفاداری به اصل خط توده ای قاطعانه متعهد است .

و - این طرح باید بر پایه اصل حق تعیین سرنوشت حزب پرولتاریا تدوین گردد. مبارزه مسلحانه باید از طریق فشرده شدن تمام توانمندی های جنگی و سطوح مختلف مبارزاتی ضد امپریالیستی و ضد فیودالی توده های مردم ، تحت رهبری حزب ، پیش برده شود . مبارزه مسلحانه ما باید با اتخاذ انقلاب ارضی بمثابة محور مبارزه و باتکیه بر توده های زحمتکش ، بویژه دهقانان فقیر هدایت

گردد و حزب نباید هیچگاه و تحت هیچ شرایطی در مقابل فشار، تهدید و اغواگری های نیروهای ارتجاعی داخلی و خارجی سرفرو و آورد .

ز - جنگ بر طبق قوانین ذاتی خود ، نه در یک خط مستقیم ، بلکه در یک مسیر پیچیده و پریپیچ و خم تکامل می یابد . این ضرور است که اهمیت گفته لنین مبنی بر اینکه انقلاب همیشه در طی تکامل یک وضعیت غیر معمول و پیچیده خود بوجود می آید ، درک گردد . جنگ خلق بعد از طی دوره های پیروزی و شکست و افزایش نیرو و تلفات ، به موفقیت می انجامد . ما باید قادر باشیم که جنگ خلق را با درک درست از قانون تضاد در تبدیل شدن غلط به صحیح ، رهبری نمائیم .

باز تکثیر می شود :
ترجمه فارسی شماره دوم " کارگر "

سند ذیل سرمقاله نشریه " آل دیاریو " مورخ 19 جون 1996 است که در داخل پرو انتشار می یابد. این نشریه ، غیر از آن نشریه ای است که بنام " آل دیاریو انترناسیونال " در اروپا منتشر می گردد. در اینجا گزیده هایی از سند تقدیم می گردد .

سرمقاله

سندی از پرو

درخشان ، مشعشع و ناپذیرای تیرگی و کدورت ، جنگ خلق به پیشروی ادامه می دهد. عرابه تاریخ توقف ناپذیر است و خلق ما این را بسیار خوب و آگاهانه درک می کند و به مبارزه در راه صبحگاهان نوین ادامه می دهد .

درخشان و مشعشع ، جنگ خلق دولت کهن و طرفداران ارتجاعی ، اپورتونیست و رویزیونیست اش را یعنی آنهایی را که با بی بصیرتی در تلاش های رقت انگیز برای به عقب بردن و متوقف ساختن پیشرفت تاریخی طبقه ما، پرولتاریا صرفا می توانند با بیچارگی ضربه بخورند، از بنیاد برمی اندازند.

جنگ خلق در تمام جهات پیشرفت کرده است و همچنان در تقلا های ناامیدانه قوای مسلح کشتارگر ارتجاع که قصد دارند ما را نابود سازند، در تمام جهات تماما ناکام گردیده است . آنها شجاع هستند همیشه شجاع خواهند بود موقعی که کشتار می نمایند ، مگر جیون هستند و همیشه جیون خواهند بود موقعی که با مرگ روبرو می شوند . یگانه چیزی که آنها قادر به اجرائش هستند قتل عام روستا ها است، لذا می توانند در نزد اربابان امپریالیست شان پیروزمند جلوه کنند ، اما از قبل پی برده اند که درین جنگ بازنده هستند.

آنها از طریق بسیار جنایت کارانه ای توده ها را علیه توده ها به رقابت واداشته اند. اما مبارزه انقلابی خلق نشان داده است که خاموش ساختن شعله های انقلاب ناممکن است. سردسته های شریر باند های شبه نظامی نابود می شوند و مردمی که درین باندها علیه منافع شان سازمان دهی شده اند فرار نموده و به ارتش آزادیبخش خلق می پیوندند و لذا می توانند نقش سازشانه را ایفا کنند.

دولت بورژوائی و ارتجاعی کهن با فرورفتن روزافزون در بحران سیاسی و اقتصادی اش ، در بالاترین سطوح فساد دست و پا می زند . قوای مسلح کشتارگر نه تنها قاچاقچیان مواد مخدر را مورد حمایت قرار می دهند بلکه اکنون خود نیز به نقل و انتقال مواد مخدر مبادرت می ورزند . چنانچه در یک واقعه ، 177 کیلو گرام خمیر کوکائین از یک طیاره قوای هوایی پرو یافت شده است.

فوجیموری قاتل در حالیکه توسط نوکران باوفای این دولت کهن که بنام مردم وبه خرچ مردم خود شانرا ثروتمند ساخته اند، احاطه شده است، چگونه می تواند از اخلاقیات حرف بزند... از سویی دیگر طرح بازسازی اقتصادی نادرست شان، آنها را بیشتر از پیش بیچاره ساخته است. مادامیکه آنها نمی توانند چیزی گرسنگی و فقر به مردم عرضه نمایند، مردم سیل آسا برای پیوستن به جنگ خلق هجوم می آورند. برای جلوگیری از این جریان، قوای مسلح ارتش و قوای پلیس به وحشیانه ترین سرکوب دست می زنند، کاری که صرفاً شعله های انقلاب را بیشتر از پیش فروزان ترمی سازد. ... صدرگوزالو، از همان آغاز مبارزه مسلحانه رزمندگان رافرا خواند که تا زمان رسیدن به کمونیزم درفش انقلاب را هرگز پائین نیاورند. در تعقیب الگو و تفکرویی، بشکل "اندیشه گوزالو"، جنگ خلق بصورت غیر قابل توقفی بطرف تصرف قدرت سیاسی سرتاسری برای مردم به پیش می رود. آغاز جنگ خلق در نیپال احتراقی است بر سر و صورت تمامی مرتجعین جهان که متحیرانه می بینند مائوئیزم بنحو روشنتری بر موج کبیر انقلاب پرولتری در کشور تحت سلطه فرماندهی می نماید. تولد جمهوری خلق پرو چشم انداز روشنی است برای خلق های تحت ستم جهان و برای خلق ما. اعتراضات توده ای روز افزون معلمین، کارگران مستخدمین بلدی، دست فروشان و اتحادیه های کارگری، مسیر مبارزه غرض تحقق خواست طبقه ما در رسیدن به کمونیزم را برای صدر گوزالو، حزب کمونیست پرو، ارتش آزادیبخش خلق و سلاح اصلی ما مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم، اندیشه گوزالو، بیشتر از پیش مساعد می سازد.

زنده باد صدرگوزالو!

زنده باد مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم، اندیشه گوزالو!

زنده باد حزب کمونیست پرو!

زنده باد جنگ خلق!

ایران

انتخاب يك خادم امتحان پس داده

در زندان بزرگ جمهوری اسلامی زندانیان جدیدی بر سرکار آمده است. جناح های قدرتمندی از همین هیئت حاکمه مفتخور و جلاد، محمد خاتمی را کاندید کرده و او را با تکیه به رای مردم به راس قدرت رانده اند. او جای رفسنجانی را می گیرد و بر تخت ریاست جمهوری شنکجه و کشتار و چپاول می نشیند. در فضای انفجاری جامعه رژیم اسلامی به روکردن چهره های "بی سرو صدا" و "کناری" نیاز دارد. جمهوری اسلامی به افراد و بی پایگی خویش کاملاً پی برده است. خشم و اعتراض فزاینده مردم در سالهای اخیر، به سران رژیم نشان داد که تا چه اندازه مورد نفرت توده ها قرار دارند. ترکیب شرکت کنندگان در اعتراضات توده یی، به آنها نقش مهم و احساس جوانان را گوشزد کرده است. مقاومت و مبارزه ادامه دار زنان علیه ستم و تبعیض دیرینه جنسی که تحت جمهوری اسلامی حاد تر و برجسته تر شده، زنگ خطر را از جانب این نیروی اجتماعی برای هیئت حاکمه به صدا درآورده است.

کارزار انتخاباتی خاتمی در چنین فضایی براه افتاد و عمدتاً جوانان و زنان را مورد خطاب قرار داد. خاتمی جوانان را ستایش کرد و از لزوم توجه ویژه به آنها و ضرورت رفع موانع اجتماعی و فرهنگی در راه شان گفت. او از حقوق زنان حرف زد و بحث مشارکت زنان در بالاترین مسئولیت های حکومتی را بمیان کشید. توجه و رجوع خاتمی و جناح های حامی وی به این دونیروی انفجاری سیاسی آگاهانه بود که با هدف جلوگیری از انفجارات محتمل اجتماعی و یا عقب انداختن آنها، در پیش گرفته شد.

انتخابات با شرکت گسترده مردم به ویژه در شهرهای بزرگ روبرو شد. تبلیغات انتخاباتی آنگونه صورت گرفت و دعوی رقبا چنان فضائی ایجاد کرد که بسیاری از مردم، رای دادن به خاتمی را بمنزله ابراز مخالفت نسبت به وضع موجود تلقی کردند. این توده میلیونی که اکثریت آنرا جوانان و زنان تشکیل می داد، میخواست هر طور که شده به دارودسته ای که آنرا مظهر و همه کاره جمهوری اسلامی میدانست تودهنی بزند. این توده جوان که با کابوس بی آیندگی و بیکاری و فلکات تحت جمهوری اسلامی روبرو است، نمی تواند بدون امید به پیروزی و دورنمای روشن سر کند. انگیزه قدم به صحنه گذاشتن و در تعیین سرنوشت خویش نقش بازی کردن در جوانان غلیان می کند. برای بسیاری از آنان شرکت در انتخابات نخستین تجربه فعالیت سیاسی محسوب می شد و جای تعجب نیست اگر این حرکت با بی تجربگی و ساده اندیشی رقم خورد.

ماشین تبلیغات انتخاباتی خاتمی که سوختش را باند رفسنجانی و شرکاء در نهاد های گوناگون تامین می کردند، ویرا فردی "آزادمنش" معرفی می نمود و از "دستاوردهای فرهنگی و هنری" که تحت مسئولیت وی کسب شده سخن می گفت. تبلیغ عمده ای که حول شخصیت خاتمی انجام گرفت این بود که او یکی از "آنها" نیست. با "آنها" فرق دارد، "آنها" کنارش گذاشته اند. و این یک دروغ بزرگ بود. خاتمی دقیقاً یکی از "آنها" است. یکی از افراد همین هیئت حاکمه اسلامی است، یعنی از نمایندگان سیاسی همین طبقات سرمایه دار - زمین دار بزرگ حاکم است که دست در دست هم نظام ارتجاعی و تحت سلطه امپریالیزم را می چرخانند و حفاظت می کنند. خاتمی نزدیک دهسال، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بود. او مسئولیت اشاعه فرهنگ ارتجاعی و خرافاتی و ضد علمی مذهبی، ارزشهای فیودالی و مرد سالارانه و زن ستیز، و "فرهنگ" شهادت و قربانی شدن در راه اسلام و امام را بعهده داشت. او مسئولیت مغز شویی فرهنگی - ایدئولوژیک میلیون ها جوان و نوجوان را در مرگبارترین روزهای جنگ ارتجاعی ایران و عراق بعهده داشت تا آسوده تر بسوی میدان های مین روان شوند. در روز های که رژیم گروه گروه فرزندان خلق را به جوخه اعدام می سپرد خاتمی هر روز با قلم کثیف خویش مقالات هستریک ضد کمونیستی و ضد انقلابی بروی کاغذ می آورد و کار جلا دان در سیاه چالها را تکمیل می کرد. او در تمامی سالهای کشتار کمونیست ها و دیگر مبارزان انقلابی، یکی از مسئولین تراز اول جمهوری اسلامی بود، و از همان مرداب چرک و خونی سیراب شده که امثال رفسنجانی و خامنه ای و لاجوردی و ناطق نوری و شرکاء. و برآستی اگر چنین نبود هرگز نمی توانست امروز در چنین مقامی قرار گیرد. خاتمی نیز همانند سایرین جانان امتحان خود را پس داده و به همین دلیل از اعتماد هم قماشان خود "دعای خیر" امپریالیست ها بهره مند است. قدرت های جهانی، پیام امثال خاتمی را بخوبی درک می کنند و برآن باور دارند که در سیاست نفتی و بطور کلی سیاست اقتصادی ایران یعنی برنامه های ریاضت کشی دیکته شده توسط امپریالیزم جهانی که مردم را به خاک سیاه نشانده هیچ تغییری داده نخواهد شد.

بلند گوهایی امپریالیستی می کوشند انتخاب خاتمی را "یک پیروزی مهم" برای مردم و یک "تغییر تعیین کننده" در سرنوشت جامعه جلوه دهند. امپریالیست ها نیز همانند هیئت حاکمه از انفجار خشم توده ها هراسانند و به هیچ وجه خواهان بهم خوردن ثبات نظم ارتجاعی در جامعه ایران نیستند. به همین خاطر از فرصت سود جسته و می خواهند به مردم بقبولانند که باید به همین نوع تغییرات رضایت دهید، باید به افرادی از قماش خاتمی امید ببندید تا به تدریج اصلاحاتی در زندگی تان به وجود آورند، باید راه های مسالمت آمیز و "ممکن" با در پیش بگیرید و از مبارزه قهرآمیز با دولت موجود پرهیز کنید زیرا سرانجامی ندارد. امپریالیست ها همزبان با نوکران خود می کوشند این واقعیت را بپوشانند که تنها راه رهائی انجام انقلاب قهر آمیز است. آنها به خوبی می دانند که منافع آنها توسط همین طبقات مرتجع تامین می شود و تغییر چهره های حکومتی اگر بتواند از خطر شورش و عصیان توده ها بکاهد، به همین منافع خدمت می کند. اینک با انتخاب

خاتمی مرتجعین حاکم انتظار دارند که بخشی از مردم برای یک دوره صبر و انتظار پیشه کنند و به انجام تغییرات تحت ریاست جمهوری وی امید ببندند. تردید نیست وقتی هنوز یک قطب انقلابی قدرتمند شکل نگرفته که راه راستین رهائی و تغییر ریشه بی وضع موجود را به پرچم حرکت مبارزاتی توده ها تبدیل کرده باشد، امکان زیادی وجود دارد که توده ها گرفتار توهامات شده و سیاست صبر و انتظار بی سرانجامی را در پیش بگیرند. اما تاریخ زندگی واقعی، بارها نتیجه توهامات انتخاباتی و امید بستن به یک خادم امتحان پس داده نظام ارتجاعی و بابرگزیدن از میان " بدودتر " رابی رحمانه به مردم نشان داده است. این تجربه نیز دست مایه ای خواهد شد در راه دستیابی به آگاهی انقلابی و تعمیق شناخت سیاسی و اجتماعی، برای نسل نوینی که دیگر پا به صحنه گذاشته است.

اتحادیه کمونیست های ایران
(سریداران)
5 خرداد 1376 (26 مه 1997)

(تایپ مجدد توسط " حبیب ")